الحمد لله والمنة که کتاب مستطاب متضمن فوائد بهیه و مشتمل بر عوائد سنیه

سیدنا علاء الدین

سلطان العلما سیدنا بهاء الدین

سیدنا چلبی واجد حسام الدین

سیدنا جلال الدین

سیدنا چلبی زاهد صلاح الدین

سیدنا برهان الدین

سیدنا چلبی عابد شمس الدین

سیدنا شمس الدین

سیدنا چلبی عارف جلال الدین

سیدنا زرکوب صلاح الدین

سیدنا سلطان ولد بهاء الدین

سیدنا چلبی حسام الدین

# رسالهٔ سپهسالار

۱۳۱۹ھ

در مناقب واصلین و فضائل کاملین

جامع کمالات گوناگون و بی‌شمار سیدی فریدون معروف به سپهسالار

ولکم فیها ما تشتهی انفسکم ولکم فیها ما تدعون

الله الولی

بامداد



۴۸۶

از تصانیف لطیفه و تالیف منیفه قدوهٔ ابرار
و عمدهٔ اخیار جامع شریعت و طریقت واقف رموز
معرفت و حقیقت مرکز دائرهٔ کمالات بوقلمون ناپیداکنار
حامل تمغا درین عنایات خالق بیچون کردگار سیدی فریدون معروف
سپه‌سالار قدس سره که از مخلص مریدان کاشف اسرار ازلی شارح دفتر ابدی حضرت
مولوی معنوی رضی الله تعالی عنهما هستند و چهل سال شبانه روز در سفر و حضر و خلوت
و جلوت پیوسته ملازم صحبت کیمیا خاصیت حضرت مولانا روح الله تعالی روحه مانده
و خدمتها کرده و فیضها ربوده و مورد مراحم خاصه و توجهات تامه گشته و واقف اسرار
و محرم راز بوده اند و آنچه از انفاس قدسی اساس و کلمات طیبات و حالات سامیه و کوائف عالیه
و کرامات باهره و آیات ظاهره حضرت معنوی علیه الرحمة و الرضوان بگوش خود از زبان مبارکش
شنیده و بلا واسطه استفاضه نموده و بچشم خود دیده و مشاهده کرده و معاینه نموده در سلک
تحریر در آورده اند و رشتهٔ تقریر سفته درین رساله جمع فرموده اند و برای تشنگان دریافت قوا
و احوال حضرت مولانا رومی قدس سره العزیز این چشمهٔ سلسبیل را سبیل نموده اند و طالبان
آثار شریفهٔ مولانا ممدوح رحمه الله تعالی را چنین شمع هدایت افروخته که در کتب مناقب
حضرت مولوی معنوی علیه الرحمة مثلش را چشم فلک ندیده و در رسائل فضائل جناب
مولانا قدس سره مثلش بگوش زمانه نرسیده و فضیلت و مقبولیتش را از همین
قیاس باید کرد که در دیار فیض آثار روم کتابی را در مناقب حضرت مولوی معنوی
قدس سره هم پایهٔ این رسالهٔ نفیسه نمیدانند و بخاندان عالیشان حضرت
مولوی معنوی علیه الرحمة (که در آن دیار بخاندان مولویه ملقب و مشهور اند)
هیچ رسالهٔ فضائل حضرت مولوی رومی رضی الله تعالی عنه را
همسنگ این کتاب عالی نصاب نشناسند و این را عدیم النظیر
و فقید المثیل میدانند و بر همگی کتب محامد مولانا
علیه الرضوان ترجیحش دهند و بهترین
مناقبش فرمایند

محمود علی

از سید

در مطبع محمود المطابع واقع کانپور طبع شد ۱۳۱۹ھ

بامداد الله

بسم الله الرحمن الرحیم

| حق | حق | حق |
| --- | --- | --- |



حمد بی حد و ثنای بی عد احدی را جل جلاله که جلال هویت او از تصاویر عقل مبراست و ثنای بی عد صمدی را عمت نواله
که کمال الوهیت او از کیفیت اوهام معراست مبدعی که جوهر انسانی را اگرچه بگوشمال اهبطوا از اوج علوی
بحضیض حواس و شهوات نزول فرمود باز بکمند تعالوا و جذبهٔ تکمیل بناحیت سلسبیل معرفت سبیلش
داد و نوع انسانی را بر سائر مخلوقات و کافهٔ موجودات بتشریف لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِیْ اَحْسَنِ تَقْوِیْمٍ
مخصوص گردانید و بطراز صَوَّرَکُمْ فَاَحْسَنَ صُوَرَکُمْ الآیه بیاراست و از میان نوع انسان انبیا را که شموس
فلک الوهیت و نجوم سمای ربوبیت اند بتاج و تخت نبوت و خلافت مزین و مشرف گردانید که یا داؤد
اِنَّا جَعَلْنٰکَ خَلِیْفَةً فِی الْاَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ و دل ایشان را بشیر معرفت و حکمت بپرورید و از
حقائق ازلی و دقائق لم یزلی بیاگاهانید و صحف ربانی و آیات سبحانی بدیشان ارزانی داشت تا در هر
قرن و عصری جمعی که از غی غوایت و تیه ضلالت و قید اسارت گرفتار باشند بساحل رشد و نجات ابدی
رسانند و از حیات سرمدی بهره‌مند گردانند و از سلک انبیا سید المرسلین و خاتم النبیین و واسطهٔ عقد
الاولین والآخرین رحمة للعالمین محمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم مقدم و پیشوا و خاتم همه انبیا
فرمود و در صبح ازل جمیع کمالات در طینت ذات پاک او تعجین کرد و خاتم نبوت با نامل شریف او

گردانید کما قال حضرت مولانا قدس سره (شعر) ای گرد خاک پای تو با عرش همسری ٭ ختم ست برکمال تو ختم پیمبری ٭ در معرض ظهور نگرد از علو قدر ٭ با آفتاب سایهٔ شبهت برابری ٭ باد صبا ببست میان خدمت ترا ٭ دیدی چراغ را که دهد بادیاوری ٭ دریای علم را شده غواص جبرئیل ٭ گوهر کلام حق و زبان تو جوهری ٭ چون ظهور نبوت را منتهی گردانید و دائرهٔ رسالت را مختوم بر نقطهٔ وجود خلاصه جود گردانید مظهر محمدی را که اعظم و اجمل مظاهر ست چنانکه گفت (شعر) لطف خدای جمله کمالات خلق را ٭ یک چیز کرد و داد بدو نام مصطفیٰ ٭ اصحاب و ابرار و اولیا و اخیار رضوان الله علیهم اجمعین پدید آورد و ایشان را در بیت الامان خویش بندای اَلَآ اِنَّ اَوْلِیَآءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ محفوظ و مصون داشت و وجود مبارک ایشان را سبب تکمیل نفوس ناقصان گردانید و شمع هدایت در دست ایشان باز داد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم اَصْحَابِیْ کَالنُّجُوْمِ بِاَیِّهِمْ اقْتَدَیْتُمْ اهْتَدَیْتُمْ تا هر کرا بحکم اَلسَّعِیْدُ مَنْ سَعِدَ فِیْ بَطْنِ اُمِّهٖ در صبح ازل بقلم قدرت بر ناصیهٔ ایشان رقم سعادت ابدی و طغرای دولت سرمدی کشیده باشد در شب دنیا بحسب جنسیت الطیبات للطیبین پیرو ایشان گشته از فیافی جهالت گذشته و از غولان طبیعت که یُوَسْوِسُ فِیْ صُدُوْرِ النَّاسِ عبارت ازانست استخلاص یافته بدار الامن سلامت مقام سازند و از کوههای پر پلنگ بقدم نیاز نه مجاز عبور کنند و در کشتی عنایت ایشان نشسته از دریاهای پر نهنگ گذشته بساحل نجات باز رسند کما قال النبی صلی الله علیه وسلم مَثَلُ اُمَّتِیْ کَمَثَلِ سَفِیْنَةِ نُوْحٍ مَنْ تَمَسَّکَ بِهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ وقال الشیخ قدس الله روحه فی المثنوی ؎ چونکه با شیخی تو دور از زشتی ٭ روز و شب سیاری و در کشتی ٭ در پناه جان جان بخشی توئی ٭ خفته اندر کشتی و ره میروی ٭ مگسل از پیغمبری ایام خویش ٭ تکیه کم کن بر فن و بر گام خویش ٭ اگر در کملات و مقامات اولیاء الله رضوان الله تعالی علیهم اجمعین شروع رود و از صفات ایشان بیان کرده شود بنان از بیان آن عاجز و افهام از تصور آن قاصر آید ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا اما افضل و اکرم انبیا فارس قاب قوسین او ادنی بزبان گوهربار معجزات از کمالات این جمع خبر میداد که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و درین کلمهٔ مبارک غرض از علما اولیاء الله اند که ایشان علم ظاهر و باطن را بهم درج کرده و بعمل آورده و در شوق و محبت حق خود را در بوتهٔ فقر و نیستی گداخته زر تمام عیار گشته اند و ازینجاست که حضرت مظهر موجودات اگرچه فرموده آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیامة اما از شوق این طائفه نیز گاه گاه بلفظ مبارک گذشتی که وا شوقاه الی

لقاء اخوانی وگاه روی مبارک سوی یمن کردے وازاویس قرنی رضی الله تعالی عنه که از جملهٔ اولیاے
وقت بود خبر دادی کہ اِنّی لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ قِبَلِ الْیَمَنِ عظمت وشان این طائفه که در دورهٔ محمد
علیه الصلوٰة والسلام بوده انداز حد بیش ست ولهذا موسی علیه السلام مع کمال وعظمت وقربت میفرماید
اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِیْ مِنْ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَقَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ السَّلَامُ لَوْ کَانَ اَخِیْ مُوْسٰی حَیًّا لَمَا وَسِعَهٗ اِلَّا اتِّبَاعِیْ وحضرت خداوندگار
ما فرماید ؎ چونکه موسی رونق دور تو دید ✤ کاندرو صبح تجلی میدمید ✤ گفت یارب آن چه دور رحمت
✤ خود گذشت از رحمت آنجا رویت ست ✤ غوطه ده موسیٰ خود را در بحار ✤ درمیان دورهٔ احمد برآر ✤
پس بسر مقصود باز آئیم وانچه مقصود ست شرح دہیم چنین گوید اقل العبید واصغرہم فریدون بن احمد
المعروف بسپه سالار که از اول عهد صبا محبت واخلاص این طائفه در دل وجان این ضعیف اثر عظیم داشت
تا عاقبت با سعادت بوزید واین ضعیف فقیر وحقیر را ببارگاه مقدس حضرت خداوندگارم شیخنا وسیدنا و
سندنا قطب الاولیاء وسلطان الاتقیاء والمحققین برهان الموحدین کاشف اسرار الازلیة شارح رموز
الابدیه سر الله الاکبر وبرهان الله الازهر محبوب جناب رب الارباب قطب الاقطاب المستغنی عن جمیع
الالقاب مولانا جلال الحق والملة والدین وارث الانبیاء والمرسلین محمد بن محمد بن الحسین الخطیبی البلخی
البکری عظم الله ذکرهم وقدس الله ارواحهم بکمالاته ونور ارواح المریدین بکلماته المستعذبات که هدی
رحمة للمؤمنین عبارت از آنست باز رسانید تا خلاصهٔ عمر خود را بملازمت حضرت او مستغرق داشتم ونقش مهر
ومحبتش را کالنقش فی الحجر بر صحیفهٔ دل خویش بر نگاشتم ودیدم جمالی که مالاعین رأت وشنیدم
کلامی که مالا اذن سمعت چنانکه بر زبان مبارک خویش از صفت حال خود بیان مے فرماید (شعر)
بس آتشے که فروز وازین نفس بجهان ✤ بسا لقا که بجوشد ز حرف فانی من ✤ بگوش ها برسد حرفها
ظاهر من ✤ به هیچ کس نرسد نعرهای جانی من ✤ چون در ذات مبارک ایشان اوصاف بشری نمانده بود
حاشا که بجز وی غیری او را دیده باشد چنانکه میفرماید (شعر) بدانکه پیر سراسر صفات حق باشد ✤
اگرچه پیر نماید بصورت بشری ✤ تا لاجرم از محبت عشق او هزار بار سوختم واز خودی خود محو گشتم تا
عاقبت ظاهر وباطنم از مهر او مرکب گشت مصرع رق الزجاج ورقت الخمر رباعی عشق آمد وشد چو خونم
اندر رگ وپوست ✤ تا کرد ز خود تهی وپر کرد ز دوست ✤ اجزای وجودم همگی دوست گرفت ✤
نامیست ز من بر من وباقی همه اوست ✤ مدت چهل سال این ضعیف با دیگر پیشوایان وعاشقان که

هر یک سرآمدهٔ عصر و مقتدای دهر بودند و در علوم ظاهر و باطن بی نظیر جهان و در ورع و تقوی همتا نداشتند و در حضرتش شب را بروز و روز را بشب بر می آوردند و پیوسته چون بنات النعش گرد قطب خویش بی پا و سر گردان می بودند (بیت) چون من و هزار عاشق از غم کشتش * کز خون کس آلوده نشد انگشتش * تا از حکم انا لله و انا الیه راجعون خالق بیچون و پروردگار کن فیکون آن آفتاب پرتاب را از دیدهٔ ناقصان در حجبت غیب متواری کرد و آن نور شب دیجور را با اصل و محل خویش باز رسانید و در محل قدس عند ملیکٍ مقتدر متمکن گردانید بعد از انطوای آن دور و انقراض آن عهد فوج فوج عاشقان و صادقان که جان ایشان بحکم اَلْاَرْوَاحُ جُنُوْدٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ وَمَا تَنَاكَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ که در ازل با عاشقان آنحضرت پرویده بودند امروز چون از کتم عدم قدم در عالم وجود می نهادند چشم جان را بمشاهدهٔ عاشقان آنحضرت بر می کشادند چنانکه بیان میفرماید (شعر) جان من و جان ترا پیش ازین * سابقه بود که گشت آشنا * الفت امروز از ان سابقه است * گرچه فراموش شد آنها ترا * و چون بحکم موانست که بدان حضرت داشتند همگی اوقات خود را بمطالعهٔ عوارف معارف آنحضرت که جهت ارشاد متاخران اصحاب بیان فرموده است مستغرق می داشتند چنانکه حضرتش میفرماید (شعر) برای گوش کسانیکه بعد ما آیند * بگویم و بنهم عمر ما مؤخر نیست * شخصی از ان جمله که در راز ها محرم و در نیاز ها همدم بود روی بدین ضعیف کرد و گفت که نزدیک شد که تمامت پیران و عزیزان که جمال زیبای آنحضرت را مشاهده کرده اند بکلی روی در پردهٔ غیب کشند و آثار و کرامات و اخباری که بعین الیقین مشاهده کرده اند قید نا کرده و بر سائل نپرداخته عالمی را محروم گذارند از طریق کرم عظیم دور است توقع آنست که رساله جمع کنی که مشتمل باشد بر سیرت پاک آن حضرت و اسناد خرقه و تلقین و کرامات و مقامات پدرش و حضرت و و اصحاب صحبت ایشان رضوان الله تعالی علیهم اجمعین تا معتقدان و مریدانی که یک یک از عالم غیب می رسند بمطالعهٔ آن بمقاصد و جهانی باز رسند این ضعیف چون بعجز و قصور خویش معترف بود گفت (بیت) گر بر تن من زبان شود هر موئی * یک جزو تو از هزار نتوانم گفت * صفت مقام و سیرت سلوک ایشان از کلمات طیبات او که هر لفظی دریاهای حقائق و معانی را جوش می کنند قیاس می باید کرد اگرچه آن نیز بحسب گوش مستمعان از مقام معتقدان و مریدان بیان کرده است چنانکه میفرماید (نظم) اینچه گفتم این بقدر فهم تست * مردم اندر حسرت

فهم درست ✤ هرچند ازین گونه عذرها بیان رفت آن عزیز در طلب مبالغت نمود و گفت (نظم) آب جیحون را
اگر نتوان کشید ✤ هم بقدر تشنگی بتوان چشید ✤ بنابر التماس آن عزیز استعانت از حضرت رب العزة طلبیده
و همت عالیه از حضرت ایشان خواسته در بیان آن شروع رفت تا هرچه این ضعیف بعین الیقین مشاهده
کرده باشد و در ایام این ضعیف از آن حضرت بوجود آمده از آنچه در گوشهٔ خاطر مانده بود در قلم آورد (بیت)
درویش سخن ز دیده گوید ✤ عامی سخن از شنیده گوید ✤ چون در تتمیم آن شروع رفت تقسیم آن بر دو قسم
نهاده شد توقع هست که مطالعه کنندگان اکرمهم الله بسیره اگر بر عثراتی عبور فرمایند ذیل عفو مبسوط دارند
والله ولی التوفیق **قسم اول** و این مشتمل ست بر دو فصل **فصل اول** در اسناد خرقه و تلقین ذکر بحضرت
خداوندگار مولانا سلطان العلماء بهاء الدین الولد محمد رضی الله عنه و عن اسلافه و انسابه حضرت مولانا
سلطان العلماء قطب الوقت بهاء الدین الولد محمد بن حسین بن احمد الخطیبی البلخی البکری نسب او متصل
است بخلیفهٔ رسول الله صلی الله علیه و سلم ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه بروایات صحیح و اسانید
درست و تمامت اجداد حضرت ایشان علماء و مفتیان بودند و در شهر بلخ و کافهٔ خراسان معروف و مشهور
اما تلقین ذکر و خرقهٔ او متصل ست بپدرش احمد الخطیبی و از و بامام احمد غزالی و از و بابوبکر نساج و از و
بامحمد زجاج و از و بابی بکر شبلی و از و بشیخ الطوائف جنید البغدادی و از و بسری السقطی و از و بامعروف الکرخی
و از و بداود الطائی و از و بحبیب العجمی و از و بحسن البصری و از و بامیر المؤمنین علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه العزیز و از و بسید المرسلین و خاتم النبیین محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم و علی آله و عترته
الطاهرین الطیبین اجمعین **فصل دوم** در ذکر مقامات حضرت سلطان العلماء بهاء الدین محمد الولد رضی الله
عنه (بیت) اجرا ده ارواحی و سلطان ابد ✤ گرچه بلقب بهای دینی و ولد ✤ مگذار که شیشهٔ وفا در شکند ✤
چون شیشه شکست پای مستان بخلد ✤ بادشاهی بود کامل صاحب کشف و در همه علوم ظاهر و باطن بی نظیر
وریان فج دریای بود از معارف و حقایق بی ساحل پسندیده و مقبول و محبوب همه دلها بود و ورع و تقوی
بغایت و ریاضات بسیار و مجاهدات بی شمار داشت و بر همه دلها مشرف بود و در شهر بلخ متمکن و از
اقصای خراسان فتاوای مشکل بحضرت او آوردندی و او را از بیت المال مرسومی معین بود که بامر شریعت
معیشت از انجا فرمودی و هرگز از وقف چیزی تصرف نکردی و در لباس کهنه زی دانشمندان بودی هر روز از
اول صبح تا بین الصلاتین خلائق را درس فرمودی و فوائد رسانیدی و بعد از نماز دیگر اصحاب و ملازمان را

معارف وحقائق گفتی روز دوشنبه وجمعه عامهٔ خلائق را موعظه فرمودی وسلطان سعید جلال الدین
محمد خوارزم شاه انار الله برهانه از جملهٔ مریدان ومعتقدان حضرت او بود وپیوسته بحضرت ایشان تردد کردے
ودر اکثر ایام بوقت موعظه باستادش مولانا فخر الدین رازی رحمة الله علیه هم بمجلس حاضر آمدندے هیچ مجلس
نفرمودی که دران مجلس از سوختگان جگر خون وعاشقان جمال بیچون جان بازی پیدا نشدی وجنازها بر نداشتندے
وگریه وزاری ونفیر از میان خلق بر نخاستی چون بتکلم آمدے بغریدی چون شیر ونعرها زدی وکلماتی آغاز کردے که
تا سخن ازان مقام سه چهار نوبت نازل نشدی هیچ آفریده فهم آن سخن نکردے واز کثرت تجلیات جلالی مزاج
مبارکش تند وباهیبت شده بود دائم متفکر بودی مریدان ومعتقدان وتلامیذ بسیار داشتی اما هیچ
یکی را مجال آن نبودی که بے اجازت او حرکتی توانستی کردن وصحبت او بطریقه صحبت سلاطین بود وسید
برهان الدین الترمذی المحقق که از جملهٔ اقطاب بود وریاضات ومجاهدات بی حساب داشت مرید حضرتش
بود و با تا بگی حضرت خداوندگار ما منسوب بود از حضرتش استماع رفت که شبی سیصد دانشمند مفتی از مشاهیر در
بلخ که از جمله منکران بودند در خواب خواجهٔ کائنات را صلی الله علیه وسلم دیدند که در خیمهٔ سبز نشسته بودند
ومولانا بهاء الدین الولد رضی الله عنه در بند گیش نشسته حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مولانا را نوازشها فرمودی
ودر کنار گرفتی وبحاضران گفتی که سلطان العلماش لقب نهادم آن جماعت چون از خواب بیدار شدند
روی بحضرت او نهادند چون در راه بهمدگر ملاقی میشدند واز خواب دوشینه حکایت میکردند وتعجب
وتحیر می ماندند حضرت مولانا سلطان العلماء چون از دور این جماعت را دید فرمود که تا حضرت پیغامبر
علیه السلام از حال درویشان اعلام نفرمود شما را یقین نگشت آن جماعت بپای ماچان استغفار ایستاده
زنار انکار بیکبار از میان گسستند ومرید ومعتقد شدند وبعد ازین حال فتاوای بسیار مشاهده رفت که بعد
از جواب بموضع تام کتبه سلطان العلماء نوشتی چون صفت عظمت ایشان در آفاق منتشر شد تمامت
اکابر وملوک مشائخ وارباب وفحول از اطراف روے بحضرت او آوردندی ودر مجلس وعظ حاضر
شدندی ودر اکثر مجالس سلطان سعید جلال الدین خوارزم شاه باستادش فخر الدین رازی حاضر بودی مولانا
در اثناے موعظ مذمت مذهب حکمای یونان فرمودے وگفتی که جمعے که کتب آسمانی را در پس پشت
انداخته واقاویل کهنه گشتهٔ مدروس فلاسفه را در پیش انداخته اند چگونه امید نجات داشته باشند امام
را ازین معانی حسد باعث می آمد وداعیه خواست که نزد سلطان کلمهٔ گوید که اعتقاد او را فاسد گرداند

هرگز فرصت نمی یافت چه اعتقاد سلطان بمبالغه مشاهده میکرد اتفاقاً روزے سلطان بزیارت آمده بود
کثرتے عظیم شکوه بیش از بیش دید که در مجلس وعظ حاضر بودند روے با امام کرد و گفت بے حد کثرتے
مجتمع می شده اند امام را فرصت دست داد و گفت که اگر تدبیر دفع این کثرت نشود بیم ست که در ارکان
سلطنت خلل افتد چنانکه دفع آن نتوان کرد و عللی چند گفت که بواسطه آن که از اطراف جمعے از ملوک
واکابر و مشاهیر بزیارت او مجتمع می شوند و در پایہ تخت اجتماعی عظیم میکردند بواعث حسد در نفوس مستمر
است اگر ناگاه جمعے بدین تمسک خروج کرده تقویت عساکر مخذول خروج کنند و علی حین الغفله
دست درازی نمایند ممکن باشد این سخن در سلطان اثر کرد می فرمود که تدبیر چگونه باید کرد گفت صواب
آن ست که کلید خزائن و قلاع را بخدمتش فرستیم و بگوئیم که چون امروز جمعیت و کثرت آنحضرت راست
و بواسطه تقویت مریدان و استشفاع طلب عشق فهام معتقدان و هنی در امور مملکت ظاهر گشته است بجز
کلیدی در دست ما نمانده است تا از پایہ تخت بیرون آید و از مملکت هر کجا خواهد متمکن شود تمامت مصالح
و اسباب معتقدان را مهیا گردانیم چون برین سیاق عمل کردند حضرتش فرمود سهل ست روز جمعه مجلس
گوئیم و روانه شویم روز دیگر در میان مجلس فرمود که فردا عزم ست هر کرا ارادت درویشان ست آماده باشد
روز دیگر از معتقدان و مریدان و تلامیذه مقدار سیصد نفر بهم در رکابش روانه شدند سلطان را چون
از کیفیت عزم اعلام کردند از حرکت ماضی در آنچه بود پشیمانی خورد با ارکان دولت برنشست و بحضرتشان
آمد و بتمهید عذر مشغول گشت ممکن نشد و اجابت نفرمود و بر قرار عزم را جزم فرمود و روان شد بهر شهری که
رسیدندے ملوک و اکابر شهر باستقبال آمدندے و بعزت و تعظیم بشهر بردندے مدتیکه آنجا اقامت میفرمود
خدمات مقبول مبذول میداشتندی و فوائد دو جهانی حاصل می کردندے چون از آنجا نیز عبور فرمودندی
از اصحاب عزیزی را بالتماس آن جماعت قائم مقام خویش می گذاشت همچنین تا دار السلام
بغداد رفت چون صیت عظمت و کرامات ایشان در بغداد منتشر شده بود تمامت وزرا و نواب و قضاة
و اکابر شهر بپذیره شدند و بتعظیم تمام بشهر آوردند هر روز تمامت اکابر طرفے النهار بحضرتش آمدندی و
معانی و حقائق استماع کردندے که هرگز نظیر آن نشنیده بودند مدت یکماه تفسیر الله فرمودند چنانکه
تقریر اول بثانی نسبتی نداشت جمعے از طرف سلطان الاسلام علاء الدین کیقباد از طرف روم بدار الخلافه
آمده بودند آن عظمت و شان را ملاحظه کردند و بارادت مخصوص شدند چون بروم باز آمدند در اثنای حکایات

از مناقب مولانا آنچه مشاهده کرده بودند عرضه داشتند سلطان را در غلبیت اعتقادی عظیم راسخ شد و دائما
خواهان بودی که ملاقات صوری حاصل گشتی تا از تقدیر کردگار حضرت مولانا را عزیمت حجاز افتاد و از حجاز
بطریق شام عبور فرموده باز زنجان آمدند و یک شب در خانقاه عصمتیه تاج ملک خاتون که عمه سلطان
علاء الدین بود نزول فرمودند خاتون ملک سعید فخر الدین انار الله برهانه خدمات پسندیده بجای آورد و
التماس نمود که آنجایگاه متمکن گردد قبول نفرمود و بزودی روان گشت و باقشهر از زنجان رفت و فصل
زمستان آنجا اقامت فرمود خاتون ملک آنجایگه خانقاهی انشا کرد مدت یک سال کما بیش آنجایگه ساکن
بودند ملکه اسباب ملازمان تمام مرتب میداشت بعد از آن بطرف روم نهضت فرمودند چون سلطان را
معلوم شد که قربت منازل حاصل شده است قصّاد بندگی شان فرستاد و استعجال حضور مبارک در حضرتش اجابت
فرمود چون بصحرای قونیه رسیدند سلطان اسلام با جمع ارکان دولت پذیره شدند و بتوقیر و احتشام تمام
بشهر آوردند چون بدر وثاق رسیدند سلطان پیاده شد و چند گام در رکابش پیاده رفت چندانکه مبالغه
فرمودند سلطان در تواضع بیشتر می کوشید و می گفت که جهت سعادت و دولت خویش این عبودیت
خواهم تقدیم داشتن و در منزلی که لائق آنحضرت بود فرود آوردند و آن خدمات و مراعات فرمودند که توان
شرح دادن حضرت خداوندگار ما در آن وقت بسن چهارده سالگی بوده است بعد از آن سلطان اکثر اوقات
بحضرتش آمدی و استفادت فرمودی چون سلطان ارادت کلی بخدمت شان آورد حضرت مولانا نیز اکثر اوقات
نزد سلطان تشریف فرموده بر سر تخت بهم نشستی در وقت خطاب سلطان را ملک خطاب فرمودی
نقل است که یک نوبت فرمود ملک من سلطانم و تو سلطان سلطنت تو ماوام که حشمت گشوده است
باقی ست آغاز سلطنت من دقتی خواهد بود که چشم بر هم نهم و از ینجاست که خداوندگار ما میفرماید رضی الله عنه
(بیت) نیم آن شاه که از تخت بتابوت روم ✤ خالدین ابدا شد رقم منشورم ✤ نقل ست که روزی
اصحاب ورا مستغرق یافتند وقت نماز رسید بعضی مریدان آواز دادند مولانا را که وقت نماز ست مولانا
هیچ نگفت ایشان را التفات نکرد ایشان برخاستند و بنماز مشغول شدند و مریدی موافقت شیخ
کردند یکی را از آن مریدان خواجگی نام بود در نماز بچشم سر بوی عیان بنمودند که جمله اصحاب که در نماز بودند
با امام پشتشان بقبله بود و آن دو مرید که موافقت شیخ کرده بودند روی شان بقبله بود زیرا چون شیخ
از ما و من بگذشت و اوی او فانی شد و در نور حق مستهلک گشت که موتوا قبل ان تموتوا اکنون او نور حق

شده است و هر که پشت بنور حق کند و روی بدیوار آورد قطعا پشت بقبله کرده باشد **حکایت**
در وقتی که سلطان سعید جلال الدین محمد خوارزم شاه را با سلطان اسلام علاء الدین کیقباد طریقهٔ مخاصمت
قائم گشت و از مراسله بمخاصمه افتادند سلطان جلال الدین با لشکر جرار و کثرتی بسیار و عددی بی شمار
بعدت داهبت تمام از محروسه مراغه عنان عزیمت بطرف روم روانه کرد سلطان علاء الدین کیقباد از
رسول خویش ملک الامرا صلاح الدین کیفیت حرکت عساکر خوارزمی پی خوارزمی بطرف روم استماع
فرموده بود و عساکر منصور خویش را فراهم آورده واهبت و ساز مرتب داشته بعد از حصول استعداد
قرار بر آنجمله نافذ شده بود که اجتماع عساکر در سرحد ارمنیه واقع گردد تا لشکر بیگانه در ممالک روم دراز دستی نکند
روز عزم سلطان بحضرت مولانا سلطان العلماء قدس الله سره آمدند و استمداد همت از درون مبارکش
فرمودند و جهت تیمن کوس رحیل نشاط آنجا زدند و همانجا سوار شده متوجه گشتند چون بحوالی ارزنجان رسیدند
چند روز در آنجا اقامت فرمودند و جواسیس بهر طرف روان کردند تا از کیفیت احوال اعلام دهند چون
لشکر خوارزمی بحدود ارزن الروم رسیدند جواسیس عُدّت و عدد ایشان را تحقیق کرده بخدمت سلطان
اعلام دادند لشکر روم را از کثرت خوارزمیان وهمی در نفوس مستحکم گشت سلطان را رای بران باعث
آمد تا بطریقهٔ جاسوسی آنجا رود و از عدد و اهبت ایشان و طریقه که در جنگ خواهند سلوک کردن باخبر شود بنا بران
خود را بلباس تراکمه گردانید و چند سر اسپ با دو پای بیداغ برگزید و با ترکی چند از راه کوه بطریق
اتراک با لشکر خوارزمیان ملحق گشت چون امرای خوارزمی ایشان را دیدند تفحص حال ایشان کردند گفتند
ما از اتراک این ناحیتیم قدیماً اجداد ما از آب ارمویه بودند درین چند سال سلطان علاء الدین بر ما متغیر شده است
و عنایات از ما بگردانید و بمطالبت بسیار ما را تنگ آورده پیوسته انتظار عساکر منصور میکردیم و این موهبت
را از حق تعالی میخواستیم اکنون که سهام دعا بهدف اجابت رسید و رایات همایون این بلاد و دیار را مشرف
گردانید شکرانهٔ این امنیت را بارگیری چند جهت رکاب ملازمان حضرت سلطنت آورده شد تفصیل اینمعانی
را چون حجاب بسمع اشرف رسانیدند سلطان را عظیم خوش آمد و بتفاؤل نیک صائب نمود بفرمود تا خوان
خاص را بگسترند و چنانکه آئین سلاطین باشد تمامت امرا و وزرا و اهل لشکر هر یک بمجل و مقام خویش
ایستادند و ایشان را حاضر کردند سلطان علاء الدین با خدمتگاران ترکان باز پس همه ایستاده بود
چون قریب بارگاه رسیدند بر عادت سلاطین زمین بوس کردند و دعا و آفرین گفتند و اسپان را عرضه

داشتند سلطان ایشان را نوازش فرموده و وعدهٔ جمیل داد سلطان علاء الدین از دور آئین و طریق ایشان را
ملاحظه می کرد چون ارکان دولت پراگنده شدند ایشان را خیمه معین گردانید و علوفهٔ ایشان مرتب
داشتند نیم شب مگر سلطان خوارزم شاه را در خاطر گذشت که در ممالک سلطان علاء الدین هر کجا
عبور کردیم و از زیر دستان تفحص حال و تجسس اقوال او کردیم تمامت را راضی و خوشنود یافتیم این
جماعت چگونه از وے شکایت می کنند فکیف که استماع مے رود که سلطان علاء الدین چند روز است
که درین حوالے رسیده است چگونه این جماعت بخدمت او نرفته باشند و اگر رفته باشند درین فرصت
چگونه بے اجازت او جدا گشته اند فردا روز تفحص حال به ازین باید کرد مبادا که جواسیس باشند فی الحال
ملک مغیث الدین را که ملک ارزن الروم بود خواند و باوے مشورت کرد پیش از وقوع این فکر
سلطان علاء الدین در خواب دید که حضرت مولانا بهاء الدین الولد رضی الله عنه می آمد و مے گفت ملک
چه وقت خواب است زود برخیز و سوار شو چون بیدار شد اندیشید که فردا نیز تفحص کنیم و در شب
روانه شویم و باز بخفت و باز مولانا را دید که عصائے در بن تخت زده بالا بر تخت مے آمد و بر سینه اش
می زد که چه خفتهٔ چنانکه چون بیدار شد از هیبت آن حال می لرزید یاران را بیدار کرد و گفت زود
اسپان را زین کنید و مرکب خود را بدست خود زین کرد و روان گشتند چون آخر شب شد
خوارزم شاه فرمود که چند امیر در حوالی خیام ایشان مترصد باشند تا امروز تفحص افعال ایشان
تقدیم داریم چون بحکم اشارت قیام نمودند و نزدیک صبح شد چندانکه تجسس کردند از ایشان
اثرے ندیدند چون در خیمه در آمدند خالی بود فی الحال سلطان را اعلام کردند سلطان جمعی کثیر را
در عقب فرستاد چون روز شد خود نیز با تمامت لشکر سوار شد چون سلطان علاء الدین دید که جمعے
متعاقب می آیند بتعجیل تمام عنان ریزان شدند تا آخر روز بلشکر خویش پیوست آن جمع چون دیدند
که ملحق شد باز گشتند سلطان علاء الدین لشکر خویش را نوازشها فرمود و مستظهر گردانید و در پای چمن خود
ارزنجان موضع جنگ را دیده بود لشکر را دران حدود نزول داد روز دیگر خوارزمیان انجا رسیدند
روز سویم طلایهٔ هر دو فریق را با همدگر اتفاق جنگ شد و نصرت خوارزمیان را بود روز چهارم همچنین طلایه
جنگ کردند نصرت رومیان را بود روز پنجم از طرفین لشکرها بیاراستند و میمنه و میسره را بمردان کار دیده
سپردند از آواز طبل و دهل و صور و نفیر و غریو و صهیل اسپان گوش فلک کر می شد و از گرد و غبار سمندان

برق وش روی فلک دران انجمن پوشیده شده بودناگاه با دسعادت از مهب انفاس اولیاء الله بوزید وازطرف لشکر رومی گرد وخاک را در چشم لشکر خوارزمی بپراگند وبیم خوف الفرار مما لا یطاق در دل ایشان کارکرد ورایات سلطان علاء الدین منصور شد ولشکریان بظفر وپیروزی مقرون گشتند درسنه سبع وعشرة وستمائة تا معتقدان را معلوم گردد که بیمن همت آن قطب وقت چنین لشکر با هیبت واهبت مخذول گشت تا یقین گردد که عنایت این طائفه در دین ودنیا موجب پیروزی وبهروزی وسبب نجات ورستگاری خواهد بود (شعر) توئی زکون گزیده توئی گشایش دیده ٭ بیک نظر تو ببخشی سعادت دوجهانی ٭ کرامات وشان آنحضرت بسیارست اگر مجموع رشرح کرده شود کتابی علیحده خواهد بودن اما از کلمات مبارک او که درمیان جمع بزبان مبارک می آمد وملازمان باقلام می نوشتند که جهت انموذج بسبیل تبرک آورده شود بسم الله الرحمن الرحیم اهدنا الصراط المستقیم گفتم ای الله هر جزو مرا بانعامی بشهر خوشی وراحت برسان وهزار دروازهٔ خوشی بر هر جزو من بگشای راه راست آن باشد که بشهر خوشی برساند وراه کژ آن باشد که بشهر خوشی نرساند همچنین دیدم که الله مزهٔ جمله خوبان را درمن ودر اجزای من درخورانید گوئی که جمله اجزای من را اجزای ایشان اند آمیخت وشیر از هر جزو من روان شد وهر صورتی که متصور می شود از جمال وکمال ومحبت ومزه وخوشی گوئی که این همه از ذات الله در شش جهت من پدید می آید چنانکه کسی جامهٔ آبگونی دارد وبران جامه نقشهای گوناگون باشد همچنان الله از خود صد هزار صورت می نماید درمن از حسن ودریافت او وصورتها جمالات خوبان وعشقبازی ایشان وموزونیها وصور عقلیات وحور وقصور وآب روان وعجائبهای دیگر بی نهایت وبلاغایة الی ما لا نهایت نظر میکنم واین صورتها را مشاهده میکنم که چندین جمال آراسته درمن می نماید وهر صورتیکه مستوی هم می نماید ومی بینم که این همه از اجزای من پدید می آید والله را دیدم که صد هزار ریاحین وگل وگلستانها وسمن زرد وسپید ویاسمین پدید آورد واجزای مرا گلزار گردانید وآنگاه آن همه را بنفشه زار وگلاب گردانید واز بوی خوش وی حوران بهشت آفرید واجزای مرا با ایشان در سرشت اکنون حقیقت نگاه کردم همه صورتهای خوب صورت میوهٔ الله است اکنون این همه راحتهای الله بمن میرسد درین جهان واگر گویند که الله را تو می بینی یا نمی بینی گویم که من نمی بینم که لن ترانی اما چون او بنماید چه کنم که نه بینم والله اعلم واگر کسی خواهد که کلمات مبارک ایشان را مطالعه کند رساله که جماعت عزیزان از کلمات ایشان جمع کرده اند در مطالعه آورد باعتقاد تمام در معانی وحقائق آن تدبر

وتفکر نمایند تا از ثمرهٔ طیبهٔ نهال آن بهره مند گردد و برخورداری یابد والله ولی التوفیق والهادی الی وضح الطریق

**قسم ثانی** واین مشتمل بر سه فصل ست **فصل اول** در ذکر تاریخ ولادت و مدت عمر قدس الله سره العزیز

بدان اسعدک الله فی الدارین که حضرت خداوندگار سلطان الاولیا خاتم المکملین قدس الله روحه العزیز

بهترین ساعتی و خرم ترین طالعی در شهور سنه اربع[604] وستمائه هجری قدم مبارک در عالم وجود نهاد و مدت

شصت و هشت[68] سال بوجود پر جود حضرت خویش اهل جهان را مشرف گردانید و در خامس جمادی الاخری

سنه اثنین وسبعین[672] وستمائه بجوار رحمت رب رحیم پیوست **فصل دویم** در ذکر اسانید خرقه و تلقین

واصحاب صحبت اما اسناد خرقه و تلقین حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز بپدرش حضرت سلطان

العلما بهاء الدین الولد رضی الله عنه مفیض تا حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم چنانکه پیش ازین ذکر رفته است

واما صحبت از اوائل طفولیت تا اواسط حال بحضرت سید الاقطاب فخر الاولیاء والکاملین تاج المخدومین

سید برهان الدین محقق ترمذی قدس سره وحید العزیز بوده است و بعد از تحصیل علوم رسمی و فضائل اصطلاحی

از لغت و عربیت و دیگر اقسام علوم که انگشت نمای عالمی شده بود حضرت سید حقائق و معارف و علوم لدنی

را که از شیخش سلطان العلماء بهاء الدین الولد رضی الله عنه کشف کرده بود بدیشان تعلیم و تلقین داد چون

ذات بی اهمال او را علوم لدنی منکشف و بریاضات و مجاهدات خود را با علای مقامات ولایت باز رسانید

و قابل اسرار احدی و محرم کنوز صمدی گشت خلیفة الله فی الارض خضر علیه السلام بکرات مختلف جمال زیبای

با بهای خود را بحضرت خداوندگار ما بازنمود و در وقتی که حضرت خداوندگار ما را مشکلی از اسرار بیچون پیش آمدی

حضرت ایشان مصور شدندی و کشف شان فرمودندی و بصحبت نشسته با سرار رموز مشغول گشتندی

کما قال قدس الله سره العزیز (شعر) اول از خضرم بجمله علم لدن را یافتم ٭ ماندم بجا آزاد گر از کس چرا

زیاده کنم ٭ روزی سلطان المحبوبین دیباجهٔ وجوه الاولیا مولانا بهاء الملة والدین قدس الله روحه العزیز

که فرزند مهین خداوندگار بود در اوائل جوانی که محبوب همه جهان و در حسن و لطف یوسف عهد بود

دستاری می پیچید مگر عقده راست نمی آمد خراب می کرد و مکرر می فرمود پیچیدن و حضرت خداوندگار

از دور مشاهده می فرمود بهیبت تمام فرمود بهاء الدین مکرر مپیچ و در بند رعونت و تکلف مباش که من نیز

در جوانی یکبار دستار مکرر پیچیدم مدتی از صحبت خضر علیه السلام محروم ماندم وقتیکه خداوندگار ما در دمشق

بود در مدرسهٔ برانیه در حجره که متمکن بودند بارها جمعی از عزیزان خضر را علیه السلام آنجا ملاحظه کرده اند و آن حجره

تا غایت منسوب ست بخضر علیه السلام خلائق بزیارت روند و حاجات خواهند بمحل اجابت مقرون می افتد
دیگر بحضرت سلطان الاولیا والاقطاب تاج المعشوقین محبوب حضرت رب العلمین مولانا شمس الحق و
الدین التبریزی عظم الله ذکره صحبتی بسیار فرمودند و طریقه سماع و فرجی و وضع دستار بدیشان موافقت کردند
چون سیرت پاک و مقام حضرتش مفصل ذکر خواهد رفت درین محل بدین مقدار اختصار افتاد دیگر وقتی
که خداوندگار ما در محروسه دمشق بود چند مدت باملک العارفین موحد مدقق کامل مکمل صاحب الحال والقال
شیخ محی الدین عربی و سید المشائخ والمحققین الشیخ السعد الدین حموی وانیس سید المشائخ شیخ عثمان الرومی
وموحد مدقق عارف کامل فقیر ربانی شیخ اوحد الدین الکرمانی و ملک المشائخ والمحدثین شیخ صدر الدین القونوی القونوی
صحبت فرموده اند و حقائقی که تقریر آن طوری وارد بهمدیگر بیان کرده رضوان الله علیهم اجمعین **فصل سوم**
در ذکر مناقب حضرت خداوندگار قدس سره العزیز (**شعر**) ای ذاتت افتخار همه خلق کائنات ✤ قول تو
هست حجت و برهان معجزات ✤ روح القدس ز عزت صدر جلالتت ✤ گرد دیگر قطب کمال تو چون بنات ✤
از غیرت لطافت حسن کلام تو ✤ در غرق خجلت ست همه چشمه حیات ✤ ای جامع مکارم اخلاق احمدی ✤
وی کاشف حقائق آیات بینات ✤ یَفْنَی الْکَلَامُ وَلَا یُحِیطُ بِوَصْفِهِ ✤ اَلْحَیْطُ مَا یَفْنِیْ بِمَا لَا یَنْفَدُ ✤ حضرت خداوندگار ما
سلطان الاولیاء والمکملین قطب الاولین والآخرین المتحلی بانوار الاحدیة صاحب اخلاق المحمدیة (**ابیات**)
هزار بار بشستم دهان بمشک وگلاب ✤ هنوز نام تو بردن دریغ می آید ✤ عظم الله ذکره و قدس الله روحه را
بکدام زبان و بیان ستائش توانم کردن (**بیت**) ستائش بحقیقت ستائش خویش ست ✤ که آفتاب ستا ستاینده
چشم خویشتن بستود ✤ واز صفت کمالات بی حد و پایانش که بعضی ازان بعین الیقین مشاهده کرده و بعضی را
بعلم الیقین دانسته است کدامین را توانم بقلم بریده زبان شرح و بسط کردن زیرا که نه هرچه دانستنیست دیدنیست
ونه هرچه دیدنیست گفتنیست ونه هرچه گفتنیست نبشتنیست برهان آنکه اولیاء الله رضوان الله علیهم اجمعین
هریکی بقدر مجاهده و ریاضتی که مشاهده کرده و آئینه ضمیر خود را از زنگ ماسوای الله زدوده قابل نقوش
کبریا گشته و موصوف بصفات حق تعالی شده اند ✤ هرکه صیقل بیش کرد او بیش دید ✤ بیشتر گشته برو
غیبی پدید ✤ کما قال نبی الله علیه السلام مَنْ اَرَادَ اَنْ یَجْلِسَ مَعَ اللّٰهِ فَلْیَجْلِسْ مَعَ اَهْلِ التَّصَوُّفِ وقال شیخی
رضی الله عنه **مثنوی** هرکه خواهد همنشینی با خدا ✤ تا نشیند در حضور اولیا ✤ چون این طائفه بکلی از صفات
البشری محو گشته اند و بدو زنده و بدو گویا و بدو شنوا شده اند چنانکه خواجه کائنات علیه السلام در حدیث قدسی

خبر میدہد کہ قال اللہ تعالیٰ اِذَا اَحْبَبْتُ عَبْدًا كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا وَيَدًا وَلِسَانًا فَبِي يَسْمَعُ وَبِي يُبْصِرُ وَبِي يَبْطِشُ
وَبِي يَتَكَلَّمُ **نظم** آنہا کہ ربودۂ الستند ✤ از عہد الست باز مستند ✤ در منزل در دبستہ پایند ✤ در دادن جان
کشادہ دستند ✤ فانی زخود و بدوست باقی ✤ این طرفہ کہ نیستند و ہستند ✤ این طائفہ اند اہل توحید ✤ باقے
ہمہ خویشتن پرستند ✤ و حلاج الاسرار حسین بن منصور قدس اللہ روحہ العزیز کہ از جملہ علمای اہل توحید بود این
کلمہ میفرماید و از صفات این مقام خبر می دہد کہ (**بیت**) انت ام انا ہذا العین فی العین ✤ حاشاک حاشای
من اثبات اثنین ✤ و شیخ اوحد الدین کرمانی رحمۃ اللہ علیہ درین مقام میفرماید **رباعی** تا ظن نبری کہ
ہست این رشتہ دو تو ✤ یک توست خود اصل و فرع بنگر تو نکو ✤ این اوست ہمہ ولیک پیداست بمن ✤
شک نیست کہ این جملہ منم لیک بدو ✤ و حضرت خداوندگار مے فرماید قدس اللہ سرہ **ع** ای اولیای حق
را از حق جدا شمردہ ✤ گر ظن نیک داری بر اولیا چہ باشد ✤ پس معلوم و محقق گشت کہ اولیای اللہ مظاہر
صفت حق اند اگر کسی ایشان را بدیدۂ ظاہر نتواند دیدن روا بود چنانکہ کلام مجید خبر می دہد وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ
اِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُوْنَ الآیۃ و حضرت خداوندگار می فرماید **ع** در تو کجا رسد کسی تا بزود بپاے تو ✤
مرغ تو کے شود دلی تا نپرد ببال تو ✤ و قال رضی اللہ عنہ فی الموضع الآخر **ع** دیدن روے تو بسے
نا درست ✤ ای خنک آن گوش کہ نامت شنید ✤ دیدہ بینا می باید حاصل کردن بجمال ایشان بعد از ان
نظر کردن در جمال ایشان و نیز چون بینائی حاصل شود ہم کے توان دیدن تا ایشان خویش را ننمایند چنانکہ حضرت
خداوندگار میفرماید **ع** او ننماید ہم بدلہا خویش را ✤ او بدوزد خرقۂ درویش را ✤ در عالم چندین اولیا اند
کامل و واصل و بینا و اولیا دیگر اند کہ ایشان مستوران حق اند و جز حق کسے را بر ایشان اطلاعے نیست این
اولیا از حق خواہانند کہ بار خدایا از ان مستوران خود یکی را بما بنما و بعضی را میسر مے شود چنانکہ **نقل** ست از
شیخ ابوبکر کتانی رحمۃ اللہ علیہ و اسعہ کہ روزے در زیر ناودان کعبہ نشستہ بود پیری از باب بنی شیبہ
در آمد با شکوہ بنزدیک او آمد و گفت ای شیخ چرا آنجا نروے کہ مقام ابراہیم ست علیہ السلام و آنجا مردان
نشستہ اند و استماع حدیث می کنند تا تو نیز بشنوی کہ پیری آمدہ ست و روایات درست و اسانید
عالی دارد ابوبکر گفت ای شیخ او اسانید دراز دارد ہر چہ آنجا باسناد می گوید من اینجا بے اسناد می شنوم
گفت از کہ می شنوی گفت حدثنی قلبی عن ربی گفت برین چہ دلیل دارے گفت دلیل آن ست کہ تو خضری
خضر گفت تا این وقت می پنداشتم کہ خدایرا ہیچ ولی نباشد کہ من او را نشناسم چون ابوبکر را دیدم یقین شد

که خدا را بندگانند که من ایشان را نشناسم و ایشان مرا نشناسند **فی الجمله** اگر بدیدهٔ معنی و توحید آن دیدن
بزبان و بیان آوردن بتعریض خواهد بود **نظم** بارها گفته ام که فاش کنم + هرچه اندر زمانه اسرارست + لیک از
زخم چشم و بیم جفا + بر زبانم نهاده مسمارست + حضرت خداوندگار میفرماید **ع** هر کرا اسرار کار آموختند + مهر
کردند و دهانش دوختند + و اگر بزبان حال گفتن نوشتن تصریح و تلویح خواهد بود (**شعر**) زبان که طوطی
گویاست با هزار بیان + ز صد یکی نکند سر حال دل تقریر + قلم که چوب زبان ست و بسته بند و بند + چگونه سر
دل عاشقان کند تحریر + پس هر چند در بیان صفت این طائفه مبالغه رود بنسبت کمالات ایشان عین تقصیر
خواهد بود اما بباید دانست وفقک الله فی الدارین که هر یکی از اولیاء الله مخصوص اند بمشربی چنانکه انبیا علیهم
السلام بعضی را مشرب علم لدنیست چنانکه آدم صفی را علیه السلام و بدین نسبت بعضی را مشرب تکلم و تقرب
است چنانکه موسی کلیم الله را صلوات الله علیه و بعضی را مشرب روحی ست چنانکه عیسی روح الله علیه التحیة و
بعضی را همه مشارب مسلم ست و بر تمامت اسماء حسنی عبور شده چنانکه افضل اولین و آخرین را صلی الله علیه
وسلم و حضرت خداوندگار رضی الله عنه بنسبت ازین مشارب در دائرهٔ ولایت بهره از فیض مشرب نبوی دارد
کما قال رضی الله عنه **ع** بگشاد خزینه همه خلعت پوشید + مصطفی باز بیامد همه ایمان آرید + پس این ضعیف را
در تقریر مقامات ایشان احتیاج ست بچند وجه اول در علوم رسمی چون اقسام لغت و عربیت و فقه و حدیث
و تفاسیر و معقولات و منقولات بغایتی رسیده بود که در ان عصر سر آمدهٔ همه علمای دهر شده بود و در همه فنون
اجازات عالی حاصل فرموده و در عنفوان جوانی بمحروسهٔ حلب در چند مدرسه بافادت و استفادت از بندگی مولانا
کمال الدین بن عدیم که در اصناف علوم و شهرت در عالم نظیر نداشت مشغول بودند و هر مسئله که اقران آن عهد
را مشکل افتادی بحضرتش عرضه داشتندی چندان وجه در تحقیق آن فرمودی که سائل را از ذوق آن مغز
در استخوان حل میشد چنانکه یکی از ان وجوه در هیچ کتابی یافت نمی شد چون نظر مبارک ایشان پیوسته
بر صفحات لوح محفوظ ناظر بود چه عجب اگر در علوم رسمی که کمترین مقام ایشان ست بدین درجه رسیده باشد
کما اشار منه (**شعر**) ای دلی چو صبا ذوق صبحها دیده + ز دیده مست شدی باز ذوق نادیده + گهی بهجر
تحیر گهی بدامن کوه + کمر بسته و در کوه کهربا دیده + ورای دیدهٔ دل صد دریچه بگشاده + برون ز چرخ و زمین
رفته صد آسمان دیده + نه طالب ست و نه مطلوب آنکه در توحید + صفات طالب و مطلوب را جدا دیده + اگه را که
شناسد کسی که رست ز لا + ز لا که رست بگو عاشق بلا دیده + رموز لیس فی جبتی بدانسته + هزار بار مر آن جبه را

قبا دیده ÷ بپیش دیده دو عالم چو دانه پیش خروس ÷ چنین بود نظر پاک کبریا دیده ÷ چون بنظر پاک کبریا نظر
کردند دیدند که بنسبت منازل ومقاماتی شریف که در پیش ست واطوار عالی که در راه ست علوم ظاهرے و
تقلد آن حجاب راه ست وآنچه مقصود از حصول علم بود حاصل گشته بود وملازم ذات شده پس همه را از
جریدهٔ خاطر عاطر محو فرموده تا علوم لدنی حضرتش را منکشف گشته عبور از علوم ووصول بمعلوم وهو
الحق تعالی ورا میسر شده چنانکه در تقویت آن تقریر میفرماید **بیت** ز دانشهای بشنویم دل ز خود خود اکنم
غافل ÷ که پیش دلبر مقبل نشاید ذوفنون رفتن ÷ ودر مقام دیگر می فرماید یک حملهٔ مردانه مستانه
بکردیم ÷ تا علم بدادیم وبمعلوم رسیدیم ÷ با آیت کرسے بسوی عرش پریدیم ÷ تا حے بدیدیم وبقیوم رسیدیم ÷
وجای دیگر ازین مقام جهت ارشاد جمعے که در قید علوم ظاهر مانده اند می فرماید رضی الله تعالی عنه **شعر**
گر علم خرابات تراهمنفس استی ÷ این علم وهنر پیش تو باد و هوس استی ÷ ور طائر غیبی بتو بر سایه
فگندی ÷ سیمرغ جهان در نظرت چون مگس استی ÷ ور صبح سعادت بتو اقبال نمودی ÷ کے دامن
درویش تو بدست عسس استی ÷ گر کوکبهٔ شاه حقیقت بنمودی ÷ این کوس سلاطین بر تو چون جرس
استی ÷ وامثال این بسیار در کلمات مبارک در صفت این مقام آمده است مجموع را ذکر کردن طولے دارد و
اما مجاهده و ریاضاتے که حضرت خداوندگار ما قدس الله سره از سر صدق وغایت عشق داشت عجبا اگر
پیش از حضرت ایشان وبعد از ایشان از هیچ ولی صادر گشته باشد چنانکه مے فرماید **شعر** در اولین و
آخرین عشقی نبود اینچنین ÷ ابصار عبرت دیده را ای عبرة الابصار من ÷ از ابتدای حال تا انقراض وقت
روز بروز ریاضات ومجاهدات را مضاعف می فرمود در مدت چهل سال که این ضعیف ملازم حضرتش
بود وپیوسته چون پرکار سر بر نقطهٔ آستان داشتی ایشان را جامهٔ خواب وبالش ندید وجهت آسایش
یک شب ایشان را بر پهلو خفته مشاهده نکردم چون خار خار محبت حق تعالی پیوسته محرک وجود ریاضت
یافته حضرت ایشان شده بود لاجرم از صفت حال خویش می فرماید چه آساید بهر پهلو که خسپد ÷ کسی کز
خار دارد او نهالین ÷ واز صفت بی خوابی وبی قراری حضرت ایشان چگونه شرح دهد که خواب وآسایش
ایشان را هرگز ندیده است وقتے که اصحاب را بعد از بیدار رسے شبها وکثرت سماع وحرکتها خواب غلبه
کردی وبحضور مبارک ایشان ترک ادب نمیتوانستند کردن حضرت ایشان را معلوم میشد از غایت حسن و
احسان که در حق مریدان ومعتقدان داشت یک زمان مراقب می بود وپشت بر دیوار نهاده سر مبارک را

برزانوی مبارک می نهاد شیخ محمد خادم بیامدی و فرجی بزرگ بود بر دوش مبارک ایشان می نهادی
چنانکه همه وجود را بپوشانیدی چون مجموع اصحاب در خواب رفتندی باز برخاستی و بنماز ایستادی و گاهی در
حرکت و سیر آمدی و آرام و آسایش نگرفتی کما یقول رضی الله عنه ؎ ندارد پای عشق او دل بی دست و
بی پایم ✤ که روز و شب چو مجنونم سر زنجیر می خایم ✤ میان خون و ترسم که گر آید خیال او ✤ بجوی دل خیالش
را ز بیخویشی بیالایم ✤ ز شبهای من گریان بپرس از لشکر پریان ✤ که در ظلمت در آمد شد پر پایی میسایم ✤
همی گردد دل پاره همه شب همچو استاره ✤ شده خواب من آواره ز سحر یار خود رایم ✤ رها کن تا چو خورشیدی
قبای پوشم از آتش ✤ دران آتش چو خورشیدی جهانی را بیارایم ✤ اگر یک دم بیاسایم روان من نیاساید ✤
من آن لحظه بیاسایم که یک لحظه نیاسایم ✤ و همچنان در محلی دیگر از بیان این حال اشارت میفرماید قدس الله سره
؎ همه خفتند و من دلشده را خواب نبرد ✤ همه شب دیدهٔ من بر فلک استاره شمرد ✤ خوابم از دیده چنان رفت
که هرگز ناید ✤ خواب من زهر فراق تو بنوشید و بمرد ✤ و له قدسنا الله بسره العزیز ؎ دیده خون گشت و خون
نمی خسپد ✤ دل من از جنون نمی خسپد ✤ مرغ و ماهی ز من شده حیران ✤ کین شب و روز چون نمی خسپد ✤
پیش ازین در عجب همی بودم ✤ کاسمان نگون نمی خسپد ✤ آسمان خود کنون ز من خیره است ✤ که چرا این زبون
نمی خسپد ✤ عشق بر من فسون اعظم خواند ✤ جان شنید آن فسون نمی خسپد ✤ این یقینم شده است پیش
از مرگ ✤ کز بدن جان برون نمی خسپد ✤ هین خمش کن با صل راجع شو ✤ دیده را جعون نمی خسپد ✤
و در جای دیگر از حالت تند و با هیبت که از تجلیات جلالی مستغرق شده بود بیان می فرماید ؎ بوی
همن آید مرا مانا نکه باشد یار من ✤ بر یاد من پیمود ے آن با وفا خمار من ✤ کی یاد من رفت از دلش ای
در دل و جان منزلش ✤ هر لحظه سیمرغی کند بهر دل بیمار من ✤ کو نعرهٔ یا بانگی اندر خور سودای من ✤
کو افتابی یا مهی مانندهٔ انوار من ✤ نظاره کن کز بام او هر لحظهٔ پیغام او ✤ از روزن دل می رسد در جان
آتش خوار من ✤ امشب درین گفتار ها رمزی از آن اسرار ها ✤ در پیش بیداران نهد آن دولت بیدار من ✤
لاف وصالش چون زنم شرح جمالش چون کنم ✤ کان طوطیان سر بشکنند از دام این گفتار من ✤
آن پیل بے خواب ای عجب چون دید هندستان بشب ✤ لیلی در آمد در طلب در جان مجنون وار من ✤
صبر از دل من فربه است و خراب کرده ✤ کو علم من کو حلم من کو عقل زیرک سار من ✤ امشب چه باشد قرنها
ننشاند این نار و لظی ✤ من آب گشتم از حیا ساکن نشد این نار من ✤ و در غزلے دیگر مے فرماید قدس الله سره

ـــه اگر خواب آیدم امشب سزای ریش خود بیند ✤ بجای مفرش و بالین همه مشت و لگد بیند ✤
چون خواب از تن آسانی و آسایش و ترطیب دماغ حاصل می شود و این جمله از کثرت مجاهده و ریاضت
آنحضرت را نبود لاجرم در بی خوابی شان عظیم داشت و دران حال از ایشان کلماتی عالی صادر گشته است چون
این رساله تحمل ذکر آن جمله نمی کند بدین مقدار اختصار رفت اما در صوم مجاهده و جوع آیتی بودند چه آن مجاهده
که از ایشان مشاهده رفته است مقدور بشر نبود و بحقیقت تحقیق این آیت که حضرت حق عز اسمه در کلام مجید خبر
می دهد که اَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوْعٍ وَّآمَنَهُمْ مِنْ خَوْف ٥ حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم خبر میدهند که اَلْجُوْعُ طَعَامُ
اللّٰهِ فِي الْاَرْضِ يُحْيِيْ بِهٖ اَبْدَانَ الصِّدِّيْقِيْنَ از حضرت ایشان کشف گشت و از معاملهٔ ایشان معاینه شد کما يبين
شمة منه (بیت) کسی که شب بخرابات قاب قوسین ست ✤ درون دیده پر نور او خمار لقاست ✤ ابیت
عند ربی نام آن خرابات ست ✤ نشان یطعم و یسقینی از پیمبر ماست ✤ از ارکان اسلام مدت یکسال و یک ماه
صوم داشته بود اهل تقوی سه ماه دارند و سه روز و هفته کمابیش اما افطار کنند و در اربعینات نیز هم از اکابر
منقول ست که افطار می کرده اند اما حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز که جوع را بغایت رسانیده بود
از حضرت ایشان استماع رفت که فرمودند چهل سال تمام در معدهٔ من شب طعام نخفت کما قال العارف عن لسان
حضرته قدس الله سره العزیز نظم حق علیم ست و رسول الله گواه ✤ قوت و قوت من آید از آله ✤ در گذشت
اکنون چهل سال تمام ✤ که نگشتم مفتقر من بر طعام ✤ چون ابیت عند ربی حاصل ست ✤ نک طعام الله بجانم
واصل ست ✤ چنانکه از کاملی منقول ست که فرمود یا نَفْسُ اِجْتَهِدِيْ وَ قُوْمِيْ فَاِنَّهَا آخِرُ لَيْلَةٍ مِنْ عُمْرِكِ فصامت
وَصَلَّتْ وَرَاحَتْ مِنْ عُمْرِهَا اَرْبَعِيْنَ سَنَةً عَلٰى هٰذَا در اوائل سلوک سه روز و هفته و چله روزه داشتی افطار
فرمودندی اما آخر در رمضان دو بار افطار فرمودندے و چند نوبت مشاهده رفت که در مجموع رمضان روز عید
افطار فرمودندے و در اول بقیه که در حضرت سلطان المحبوبین مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره رسیدند
شش ماه تمام نشسته بودند چندانکه هر دو را با کل و شرب و حاجت بشری احتیاج نیفتاد و چون افطار فرمودندے
بیک نوع غذا اختصار کردندی چنانکه بیان می فرماید (بیت) نان جو حقا حرام ست و فسوس ✤
نفس را تو پیش نه نان سبوس ✤ و کدام افطار که بغایت مبالغه بودے بده لقمه نکشیدی و بیک ساعت
باز از معده پاک کردندے و فرمودندی که در سینهٔ من اژدهائیست که غذا را تحمل نمی کند در وقت
استفراغ آن مجاهده دیدی که از مجاهده جوع قوی تر بودے و عرق قطره قطره از جبین مبارک روان شدی

ودرصفت جوع بیان می فرماید ؎ مرغت زجوع وهیضه ماندست درین بیضا، + بیرون شوازین بیضه تابازشود پرها + صفرای صیام ارچه سودای سر افزاید + لیکن زچنین سودا یابند ید بیضا، + واین جمله که ذکر رفت صوم ظاهری بوده است صوم باطن ایشان که عبارت از ترک ماسوالله است ایشان را حاصل شده بود کما قال اهل المعرفة الصوم ثلثة صوم العام صوم الخاص وصوم الاخص فصوم العام ترک الاکل والشرب وصوم الخاص محافظة الجوارح والاعضاء وصوم الاخص ترک ماسوی الله روزی که درخانه طبخ و تکلف بودے با اهل خانه متغیر می بودندی و روزے که از اسباب اغذیه و تکلف کمتر بودے بشاشت عظیم فرمودندی و با صحاب خانه عنایات بسیار کردندی و گفتندی که امروز نور فقر در جبین اصحاب این خانه لائحست و پیوسته افتخار بفقر داشتندی چنانکه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم در مناجات فرمودے اَللّٰهُمَّ اَحْيِنِيْ مِسْكِيْنًا وَّاَمِتْنِيْ مِسْكِيْنًا وَّاحْشُرْنِيْ فِيْ زُمْرَةِ الْمَسَاكِيْنِ وخداوندگار خود در تمامت امور متابعت آنحضرت فرمودند در فقر نیز تتبع بدان حضرت می کردندی چنانکه می فرماید ؎ طاق وطرنب فقر و فنا از گزاف نیست + هرجا که دود آمد بی آتشی نبود + گر نیست عشق را سر ما و هوای ما + چون از گزافه اودل و دستار ما بود + و در غزل دیگر می فرماید رضی الله عنه ؎ کشتهٔ شهوت پلید کشتهٔ عشق ست پاک + عشق زده خیمه زان سوی پاک و پلید + جملهٔ دل عاشقان خیمه زده گرد فقر + فقر چو شیخ الشیوخ جملهٔ دلها مرید + و در محل دیگر بازمے فرماید ؎ آتش عشق لامکان سوخته پاک جسم من + گوهر فقر در میان برمثل سمندرے + و در جای دیگر میفرماید ؎ هر بشری که صاف شد در دو جهان ورا دلی + دید غرض که فقر بد بانگ الست را بلی + شیخ بدرالدین تبریزی که در شعبدهٔ کیمیا و سیمیا آیتی بود و مرید عاشق آنحضرت در وقتیکه ملازم بود چون فقر و فاقهٔ اصحاب رامیدید و مجاهده و ریاضات ایشان مشاهده می کرد با جمعے ازان جمله تقریر می کرد که اگر حضرت خداوندگار اشارت فرماید تدبیری کنم که اصحاب را رفقتی در معیشت حاصل گردد و وجهی طائل ملازمان را مهیا باشد تا بدان انتعاش کنند و جمعے از اصحاب جهت تعلیم کیمیا با او ملازم می بودند چون اینمعنے بسمع اشرف خداوندگار رسید غضب عظیم فرمود و از سر حدت تمام بدرالدین را بخواند و فرمود هرچندانکه اصحاب را بالفقر ترغیب میدهم و متاع دنیا و یرا بچشم ایشان خوار می گردانم تو خلاف من آمدهٔ و بدنیا شان رهبری می کنی و بقهقری بدوزخ می کشانی این نوبت معاف ست اگر دیگر درین باب دم زنی سر بباد دهی و عاقبت چنان شد که فرمودند وقتیکه سلاطین و امرا جهت اسباب ما کیم و زر فرستادندی خداوندگار ما در خانهٔ شیخ صلاح الدین زرکوب فرستادی

و در آخر بخانهٔ چلپی حسام الدین قدس الله روحهما فرستادی وقطعاً جهت اهل بیت چیزی نگذاشتی مگر سخت ضرورت بودے وحضرت سلطان ولد رضی الله عنه التماس کردی بعد ازان اندک چیزی بدیشان دادے **و اما صورت نماز** حضرت ایشان آنچه بدیدهٔ ظاهر مشاهده میرفت بدینوجه بودکه چون وقت نماز رسیدی متوجه قبله شدندی چهرهٔ مبارک ایشان رنگ برنگ گشتی چنانکه از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه منقول ست که اِذَا حَضَرَ وَقْتُ الصَّلٰوةِ فَتَزَلْزَلَ وَتَلَوَّنَ فَقِيْلَ لَهٗ مَا لَكَ يَا اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ فَيَقُوْلُ قَدْ جَاءَ وَقْتُ اَمَانَةٍ عَرَضَهَا اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَى السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ فَلَا اَدْرِيْ اُحْسِنُ اَدَاءَ مَا حَمَلْتُ اَمْ لَا و باستغراق وخشوعی بیحد ونیاز وخضوعی بے عد بنماز مستغرق میشدندی وبکلی بصفات بیچون متصل گشتندی خود از نماز مقصود اتصال ست کما قال الصلوة اتصال بالله من حیث لا یعلم الظاهر وحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم از سر این نماز میفرمایند که لَا صَلٰوةَ اِلَّا بِحُضُوْرِ الْقَلْبِ وبکرات مختلف مشاهده رفت که از اول عشا قیام کردے وتکبیر لبستی تا اول صبح بدو رکعت نماز مستغرق بودی وهمچنان در رکوع وسجود یک روز تمام ویک شب مشاهده رفت که مستغرق می بودندے چنانکه میفرماید قدسنا الله بسره العزیز **بیت** چون نماز شام هر کس بنهد چراغ وخوانی ٭ منم وخیال یاری غم ونوحه وفغانی ٭ چو وضو ز اشک سازم بود آتشین نمازم ٭ در مسجدم بسوزد چو بدو رسد اذانی ٭ رخ قبله ام کجا شد که نماز من قضا شد ٭ ز قضا رسد هماره بمن وتو امتحانی ٭ عجبا نماز مستان تو بگو درست هست آن ٭ که نداند او زمانی نشناسد او مکانی ٭ عجبا دو رکعت است این عجبا چهارم ست این ٭ عجبا چه سوره خواندم چو نداشتم زبانی ٭ در حق چگونه کوبم که نه دست ماند و نے دل ٭ دل ودست چون تو بردی بده ای خدا امانی ٭ بخدا خبر ندارم چو نماز مے گذارم ٭ که تمام شد رکوعی که امام شد فلانی ٭ **یکنوبت** در فصل زمستان در مدرسه که متمکن بودند اول شب بر فرش مدرسه بسجده رفته بودند واشک بسیار از دیدهٔ مبارک روان کرده چنانکه از برودت هوا محاسن وروے مبارک یخ گرفته وصبحدم صفه چفسیده بود اصحاب در روز آب گرم حاضر کردند وبر روی مبارک می ریختند تا یخها جمله حل شد واز اسرار نماز باطن ایشان کرا اطلاع باشد چنانکه می فرماید عظم الله ذکره (**بیت**) صد گونه نماز است رکوع ست وسجود ٭ آن را که جمال دوست باشد محراب ٭ **و اما صورت تقوی و ورع** بی نهایت حضرت ایشان را بشرح بیان چگونه توان آورد که حضرت ایشان را در تقوی شانے عظیم بود وکلماتی عالی دران باب بیان فرموده است وبتحقیق بعد از صحابه واخیار در دائرهٔ ولایت آیت اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰكُمْ

الآیه بدیشان اشارت یافته بود چون ظاهر تقوی عبارت ست پرهیز از معاصی از خوف حق عز و جل
کما قال التقوی محافظة آداب الشریعة و اجتناب از ما حرم الله و آنچه حظوظ نفس دران باشد کما قال التقوی
ترک حظوظ النفس و منع ست از هر چه مانع حصول کمال بود کما قال التقوی مجانبة کل ما یبعدک عن الله
عز و جل تا آنچه مقتضای سلوک و وصول باشد او را حاصل گردد و ابواب رزق بروی مفتوح شود
روزی بی رنج میدانی که چیست ✤ قوت ارواح است و ارزاق نیست ✤ چنانکه کلام مجید خبر می دهد
و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب الآیه و این مقام که در تقوی ذکر رفت اول مقام
سالک متقیست چه اعلی مقام تقوی آن ست که نظر از ماسوی الله بکلی قطع کند و مشغولی غیر را بر خود حرام
محض داند چنانکه از جعفر صادق رضی الله عنه منقول ست که فرمود التقوی ان لا تری فی قلبک شیئا
سوی الله تعالی و شیخ النصرآبادی رحمة الله علیه فرموده است که التقوی ان یتقی العبد عن ما سوی الله تعالی
و حضرت خداوندگار ما را چون این جمله که ذکر رفت صفت ذات مقدس او شده بود و متحلی بدین آداب گشته
لاجرم از سر معامله خویش بیان میفرماید بیض الله وجهه الغرر (بیت) بسوزید آتش تقوی جهان ماسوی
الله را ✤ بزد برقی ز الله و بسوزانید تقوی را ✤ در تقوی بمثابهٔ بود ند که در همه عمر از حضرت ایشان حکایت
غم و شادی دنیا و مصالح آن نشنیده ایم و این دال ست بر مشغولی باطن چنانکه می فرماید **مثنوی**
شهوت دنیا مثال گلخن ست ✤ که ازو حمام تقوی روشن ست ✤ لیک قسم متقی زین تون صفاست ✤
زانکه در گرمابه است و در نقاست ✤ ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون و اما جذبات وصل و
صفت عشق و وجد ایشان نه دران نصاب بود که چنین مختصرات از عهدهٔ تقریر عشر عشیر آن تقصی توان نمودن
اما الکلم القلیل یدل علی الکثیر و اجب آمد از حالی که بر ایشان طاری شده است شمهٔ بیان کردن و العاقل یکفیه الاشارة
بدان وفقک الله که جذبه عنایت ست ازلی مع التوفیق که حق عز شانه بارواح جمعی از اصحاب عنایت
قبل الخلق و استحقاقه رفیق می گرداند کما قال عارف الجذبة و التوفیق حسن عنایة الحق الی العبد لیس له فیه سبب
و لا منه له طلب پس چون آن دولت از ابتدا مساعد می گردد بانک جد جهدی مومن را با علاء مقامات میرساند کما
قال النبی علیه الصلوة و السلام جذبة من جذبات الحق خیر من عبادة الثقلین هر نوبت که مومن را در سلوک
مقامی طاری می گردد کم آنجا متوقف می شود حق جل علا از کمال لطف او را ازان مقام بجذبات توفیق
بسلامت می گذرند و بمقصود و مطلوب میرساند چون حضرت خداوندگار ما قدس الله روحه العزیز جذبه توفیق ازلی

رفیق شده بود و اورا اطوار سلوک بجذباتی که متواتر بدیشان فایض می گشت عبور می فرمود لاجرم در محلی
و مقامیکه در وقت سلوک میرسیدند از حقائقی که در متن آن منکشف میگشت شمه بیان میفرماید عظم الله جلال قدره
بیت ببرد عقل و دلم را براق عشق معانی * مرا مپرس کجا برد آن طرف که ندانی * بدان رواق رسیدم
که ماه و چرخ ندیدم * بدان جهان که جهان هم جدا شود ز جهانی * فروخورده مه و خورشید قطب هفت فلک را *
سهیل جان چو برآید ز سوی رکن یمانی * و در جای دیگر هم بدین معنی از سر حالی عظیم تنه بیان میفرماید بیت
باز سعادت رسید دامن ما را کشید * بر سر گردون زدیم خیمه و ایوان خویش * آن شکری را که هیچ مصر ندیدش
بخواب * شکر که ما یافتیم در بن دندان خویش * دور قمر عمر را ناقص و کوته کند * عمر درازی نها دیار بدوران
خویش * هر کلمه ازین مفتاح هزار حقائق ست اگر در شرح آن شروع رود بتطویل انجامد و مقصود گم گردد
اما بسر مقصود آئیم و از حقائق که سلطان المحبوبین سلطان ولد قدس الله سره العزیز از سر حال خویش در بیان
عنایت ازلی که رفیق ایشان شده بود فرموده است بر سبیل مثال بیاوریم چنانکه می فرماید بیت
بکمال بود عشقم ز ازل که آفریدی * نه زمین بد و نه گردون که دعای من شنیدی * نه خوری بد و نه ماهی نه سری
بد و کلاهی * که مرا برای عشقت ز گزیدگان گزیدی * و حضرت خداوندگار در محلی دیگر در شرح عنایاتی که در
صبح ازل با خاک حضرت ایشان همراه گشته بود و از حلاوت شرابی که بکام بی کامی چشیده از دست ساقی باقی
بیان می فرماید بیت ساقیا بر خاک ما چون جرعهای ریختی * گر نمی جستی جنون ما چرا می بیختی * و در غزلی دیگر بیان
می فرماید (بیت) کشید این دل گریبانم بسوی کوی آن یارم * دران کوی که میخوردم گرو شد کفش و دستارم *
چون عنایت ازلی حضرت خداوندگار ما را حاصل شده بود و به پر آن عنایت از فیافی خونخوار انانیت پرواز
فرمود لاجرم از بیان آن حال شمه جهت ارشاد سالکان طریقت بعبارات مختلف تقریر فرمود چون این مختصر
احتمال آن جمله نمی کند بر سبیل ایجاز آورده شود و اما بیان سکر و استغراق آنحضرت چگونه توان کرد که اکثر کلمات
طیبات ایشان در حالت سکر بیان آمده است و این مقامیست که چون رجال الله بمقام قرب و وصال میرسند
از غایت لطف وصال و حسن لقای سبحانی تجرع شراب محبت کرده مست لقای بیچون و چگونه میشوند کما قال النبی
علیه الصلوة والسلام ان لله تعالی شرابا اعده لاولیائه اذا شربوا سکروا و اذا سکروا طابوا و اذا طابوا صامتوا النقل ست که چون
حضرت رسالت صلوة الله علیه بقرب خاص قاب قوسین او ادنی مشرف گشت و جمال و جلال حضرت احدیت را
جل جلاله بدیده بصیرت مشاهده فرمود بعد از کشف آیات سبحانی و تحقیق رموز ربانی از حضرت حق عز اسمه دو جام

از نوریکی پر شراب ویکی پر شیر حاضر آمد و باختیار یکی از هر دو اشارت رسید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود اخترتُ اللّبنَ زیرا آن عهد ابتدا احکام قوانین شریعت واستحکام اساس او امر طریقت بود جام جهان نمای شراب حقیقت را جهت عارفان و عاشقان و خاصان امت خویش محافظت فرمود و حضرت خداوندگار از صفت آن شراب کلمات بسیار فرموده است سقانا الله منه آمین چنانکه فرماید (قطعه) ازان شراب که گر جرعهٔ از بچکد ٭ ز خاک شوره بر وید همان زمان گلزار ٭ شراب لعل که گر نیم شب بر آرد جوش ٭ میان چرخ و زمین پر شود از و انوار ٭ مرا چه مست کنی آهنگی تماشا کن ٭ که شیر مست چگونه است درمیان شکار ٭ و هم حضرت ایشان در غزلی دیگر بیان می فرماید قدس الله سره ؎ پیش ازان کاندر جهان باغ و می و انگور بود ٭ از شراب لایزالی جان ما مخمور بود ٭ ما ببغداد جهان جان انا الحق می زدیم ٭ پیش ازان کین دار و گیر و نکتهٔ منصور بود ٭ پیش ازان کین نفس کل در آب و گل معمار شد ٭ در خرابات حقائق عیش ما معمور بود ٭ این غزل را شرح بسیار است اما مقصود درین محل بیان صفت شراب است که فرموده اند شیخ محقق ابن فارض نور الله روحه که از محققان عهد بود بیتی چند از صفت شراب محبت که در عهد الست نوش کرده بود بیان میفرماید ؎ شَرِبْنَا عَلٰی ذِکْرِ الْحَبِیْبِ مُدَامَةً ٭ سَکِرْنَا بِهَا مِنْ قَبْلِ اَنْ یُّخْلَقَ الْکَرْمُ ٭ و حضرت خداوندگار در بیان آن شراب و صفت سکری که ایشان را حاصل شده بود کلمات عالی انشا فرموده است و درین دو بیت اشارتی که میفرماید اهل معرفت را سرمایه تمام ست (شعر) ساقیِ جانِ خوب رو باده دهد سبو سبو ٭ تا سر و پای گم کند زاهد مرتضای من ٭ از کفِ خویشتن خوشم در تک خم نشسته ام ٭ تا همگی خدا بود حاکم و کدخدای من ٭ از اولیاء الله کاملانی که صاحب سکر بوده اند امثال این کلمات بسیار منقول ست اما چون حضرت خداوندگار ما را تمکین درین حال از همه بیشتر بود کلماتش نیز از همه عالی تر و مقاماتش از همه شریفتر است چنانکه حضرتش می فرماید عظم الله ذکره (شعر) رندان خرابات بخود ندو برفتند ٭ ماییم که جا و ید بخوردیم و نشستیم ٭ و امثال این از حضرت ایشان بسیار منقول ست بر سبیل نموداری این مقدار آورده شد که ذکر رفت ـ و اما چون مؤمن کامل از استغراق مجذوب می گردد و از شراب وصل مذوق گشته مست جمال و جلال می شود چون از محل قرب بخودی خود که عالم بشریت است نزول می کند از مفارقت اذواق حال سابق او را عشق و شوق حاصل می شود و جد غلبهٔ عشق و شوق است کما قال عارف الوجد انزعاج الروح عن احتمال غلبة الشوق و چون حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز متجلی شده بودند بدین صفات ظاهر مبارک او بحسب متابعت باطن صورت عشق گرفته لاجرم کما قال [illegible] رضی الله تعالی عنه

بقدم شوق وعشق اطوار بی پایان حقیقت را طی فرموده چنانکه بیان می فرماید واز عظمت آن اطوار که سلوک کرده خبر می دهد قدسنا الله بسره العزیز (شعر) سر قدم کردیم وآخر سوی بیچون تاختیم ✤ عالمی برهم زدیم و چست بیرون تاختیم ✤ اولین منزل یکی دریای پر خون رو نمود ✤ درمیان موج آن دریاے پر خون تاختیم ✤ چون براق عشق عرشی بود زیر ران ما ✤ گنبدی کردیم وسوی چرخ گردون تاختیم ✤ فهم و وهم و عقل انسان جملگی در ره بریخت ✤ چونکه از شش حد انسان سخت افزون تاختیم ✤ عالم چون را مثال ذرها برهم زدیم ✤ تا بپیش تخت آن سلطان بیچون تاختیم ✤ ودر غزل دیگر بیان کثرت اشتیاق که از سر عشق مشاهده فرموده بود می فرماید (شعر) سی سال در پے تو چو مجنون دویده ام ✤ اندر جزیره که نه خشک ست نه تری ✤ غافل بدم از انکه تو مجموع هستی ✤ مشغول بود عقل با یمان وکافری ✤ اے دل تو کل کونی بیرون ز بهر دو کون ✤ ای جمله چیزها تو واز چیزها بری ✤ ودر غزلی دیگر بیان میفرماید قدس سره (شعر) سالکان قدس را محرم شدم ✤ ساکنان قدس را همدم شدم ✤ طارمی دیدم برون از شش جهت ✤ خاک گشتم فرش آن طارم شدم ✤ هر نفس همراه عزرائیل بود ✤ جان مبادم گر از و درهم شدم ✤ رو برو با مرگ کردم مرحبا ✤ تا ز عید مرگ من خرم شدم ✤ خون شدم خوشیده در رگهای عشق ✤ در دو چشم عاشقان شب نم شدم ✤ گه چو عیسی جملگی گشتم زبان ✤ گه ولی خاموش چون مریم شدم ✤ انچه از عیسی و مریم یاوه شد ✤ گر مرا باور کنی آن هم شدم ✤ پیش نشترهای عشق لم یزل ✤ زخم گشتم صد ره و مرهم شدم ✤ پست کردم تنگ هستی را تمام ✤ تا که بر زین بقا محکم شدم ✤ بانگ نای لم یزل بشنو ز من ✤ گرچه پشت چنگ اندر خم شدم ✤ رو نمود الله اعلم مر مرا ✤ کشته آه و پس اعلم شدم ✤ عید اکبر شمس تبریزی که بود ✤ عید را قربانیے اعظم شدم ✤ ابیاتی که درین غزل ست هر کلمه اشارت ست باسراری که ایشان را منکشف شده ست فتح گشته اگر در شرح آن خوض رود بتطویل انجامد عزیزی که از اکابر عصر ست یک بیت را ازین ابیات شرح فرموده ست و قرین دو طبق کاغذ بنسخ آورده پس بسر رشته سخن باز آئیم واز اسراری که در عشق شرح فرموده اند ومقاماتی که حضرت ایشان را در عشق حاصل شده ست باز نمائیم بدان ای طالب تحقیق که حضرت خداوندگار ما رضی الله عنه در عشق مشکوهی بی حد وعد بوده ست واز ابتدا رحال تا انقراض وقت ساعة فساعة عشق وشوق ایشان متزاید ومتضاعف می بود واز افراط آن سیرابی نمی یافت ودائما در طلب زیادتی آن حال مے بودند چنانکه میفرماید قدس الله سره العزیز (بیت) ریگ ز آب سیر شد من نشدم زهی زهی ✤ لائق جسر

گمان من نیست درین جهان زهی ٭ تا عاقبت بدان همت با علا ر مقامات عبور فرمود چنانکه از صفت آن حال بیان میفرماید قدس سره ے نهادم پای در عشقی که بر عشاق سر باشم ٭ منم فرزند عشق ای جان ولی پیش از پدر باشم ٭ و در غزلی دیگر در بیان آنکه بکلی محو عشقیه بود بعبارتی مرموز اشارت بنفس نفیس خویش می فرماید بیض الله تعالی وجهه ے تمام اوست که فانی شدست آثارش ٭ بدوست کانئی اول تمام شد کارش ٭ مرا دلیست خراب خراب در ره عشق ٭ خراب کرد خراباتی بیک بارش ٭ بگو بعشق بیا که فتاده میخواهی چنان فتاده که خواهی بیا و بردارش ٭ و باز در غزل دیگر در بیان اثبات خویش در عشق میفرماید ے من طرب طرب منم زهره زند نوای من ٭ عشق میان عاشقان شیوه کند برای من ٭ و در غزلی دیگر از مقامی سخت در صفت ظهور خویش در عشق بیان می فرماید رضی الله عنه (شعر) این نیم شبان کیست چو مهتاب رسیده ٭ پیغام بر عشق ست ز محراب رسیده ٭ و در غزلی دیگر در بیان صفت عشق میفرماید قدس سره السامی (شعر) عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست ٭ هر چه گفت و گوی خلق آن ره ره عشاق نیست ٭ شاخ عشق اندر ازل دان بیخ عشق اندر ابد ٭ این شجر را تکیه بر عرش و ثرای و ساق نیست ٭ و بر سبیل ارشاد بیان میفرماید ے جان بفدای عاشقان خوش هوسیست عاشقی ٭ عشق پرست ای پسر باد هواست مابقی ٭ و باز میفرماید قدسنا الله بسره العزیز ے عاشق شو و عاشق شو و بگذر ز صبوری ٭ سلطان بچه آخر تا چند اسیری ٭ و هم حضرتش میفرماید بیض الله وجهه ے عمر که بی عشق رفت هیچ حسابش مگیر ٭ آب حیاتست عشق در دل و جانش پذیر ٭ چون در پیغام حضرت ایشان را کلمات بسیارست بدین مقدار اختصار افتاد و اما در تقریر آنکه خوف و خشیت و رجا و بسط که اولیاء کمل را در سلوک حادث میشود از چه سبب ست و بیان آنکه حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز درین قسم چگونه سلوک فرموده بود و کلمات روح افزا بیان کرده اگر سائلی پرسد که خوف و خشیت اولیاء کمل را از چه سبب لازم می آید چون در نص کلام مجید در حق ایشان صادر گشته است اَلَاۤ اِنَّ اَوۡلِیَآءَ اللّٰهِ لَا خَوۡفٌ عَلَیۡهِمۡ وَلَا هُمۡ یَحۡزَنُوۡنَ بدان وفقک الله تعالی که ولایت مؤمن را سوریست از عنایت که محیط می گردد و از هجوم وساوس نفس الین می گرداند و بر صراط مستقیم استقامت می دهد و از خوف انحطاط باز می رهاند و حقیقت خوف بر سه قسم است خوف عام ست و خوف خاص و خوف اخص خوف عام از خشیت کثرت معاصی و ارتکاب گناه و بیم خطاب و عقاب ست و خوف خواص از بیم هبوط و بعد از مقام قرب ست و خوف اخص از کمال ادب نفس و غایت قربت ست زیرا که کاملان چون بمقام قربت می رسند وسائط بقدر امکان از میان مرتفع میگردد

وعظمت وجلال هویت بیچون وچگونه مشاهده می کنند از هیبت وعظمت قربت حق جل جلاله خوف وخشیت بر ایشان غالب می شود کما قال عزّ من قائلٍ اِنّما یَخشَی اللّٰهَ مِن عِبادِهِ العُلَمآءُ چنانکه از حسن بصری رضی الله عنه ورحمة الله علیه که پرورده حضرت علی رضی الله عنه وپیر طریقت ومقتدای همه مشائخ بود منقولست که خوف وخشیت او را چنان فرا گرفته بود که چون متکلف نشستی چنان بودی که گوئی در پیش سیاف نشسته است واز خوف وسوزی که در دل بود دلش هیچ آفریده او را خندان ندیدی زیرا هر چند کمر ساقط بیشتر از میان مرتفع می گردد عظمت بیشتر تجلی میکند (بیت) نزدیکان رابیش بود حیرانی ✤ کایشان دانند سیاست سلطانی ✤ وَقالَ الجُنَیدُ رَضِیَ اللّٰهُ عَنهُ اِنَّ لِلّٰهِ تَعالیٰ عِباداً اِذا خافُوا اللّٰهَ تَقَطَّعَت اَحشاءُهُم وَکَلَّت اَلسِنَتُهُم وَطاشَت عُقُولُهُم فَزَعاً مِنَ اللّٰهِ تَعالیٰ وَهَیبَتَه لَه وَاِنَّهُم الفُصَحاءُ وَالطُّلَقاءُ وَالنُّبَلاءُ الاَلِبّاءُ العالِمُونَ بِاللّٰهِ وَآیاتِه وحضرت خداوندگار قدس الله روحه العزیز افاض الله نوره علینا چون بمحل قربت رسیده بود واکثر کلماتش شرح وصال ست هرگاه که بانوار تجلیات مستغرق می شدی حزن وخوف بر وجود مبارکش غالب می گشتی واز سر آن حالت کلماتی مبین بر خوف وحزن انشا می فرمودی چنانکه می فرماید قدسنا الله بسره العزیز (بیت)

هر طربی که در جهان گشت ندیم کهتری ✤ می برد از دلم چون دل تو ز مقدری ✤ و در غزلی دیگر بیان میفرماید

بیت اگر دولت ببلای غمش مشرح نیست ✤ یقین بدان که تو در عشق شاه مختصری ✤ ز رنج گنج بترس و ز رنج هر کس نی ✤ که خشم حق نبود هیچ کینه بشری ✤ و در غزلی دیگر در صفت این حال وبیان تسلیم ورضا میفرماید

بیت مجوی شادی چون در غمست میل نگار ✤ که درد وپنجه شیری تو ای عزیز شکار ✤ وهمچنان رجا که از صفات مسیح ست علیه السلام مقامیست سالک سبیل حق را باید که از لوازم ذات گردد کما قال الشیخ عثمان اَلخَوفُ مِن عَدلِ اللّٰهِ وَالرَّجاءُ مِن فَضلِه تَعالیٰ اما مع الخوف چنانکه هیچ یکی را بر یکی ترجیح وتفضیل نباشد کما قال لَو وُزِنَ خَوفُ المُؤمِنِ وَرَجاؤُهُ لَمیزانِ تَرَبُّصِ لاعتدلا چه اگر رجا بر خوف غالب باشد امنی نه بجایگاه لازم آید کما قال عزّ من قائلٍ ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الکَریمِ الآیه واگر خوف بر رجا تفصیل نهد یاس موجب هلاکت لازم آید کما قال عزّ من قائلٍ اِنَّهُ لا یَیأَسُ مِن رَوحِ اللّٰهِ اِلَّا القَومُ الکافِرُونَ پس رجا غایت حسن ظن وکمال یقین وقوة وثوق ست بلطف ورحمت حق عزّ اسمه کما قال عزّ من قائلٍ اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَهاجَرُوا وَجاهَدُوا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ اُولٰئِکَ یَرجُونَ رَحمَةَ اللّٰهِ الآیه واین هر دو صفت می باید که در کمال متساوی باشد مثلاً اگر دائم آفتاب باشد از حرارت ویبوست هیچ نباتی نروید واگر همه باران باشد همچنین اما در آخر وقت میباید مستوثق بر رجا باشد و

مستظهر بعنایت و رحمت حق کما قال یحیی بن معاذ مُستَقَی الخَوفِ مِن بَحرِ عَدلِهِ و مُستَقَی الرَّجا مِن بَحرِ فَضلِهِ و قَد سَبَقَ اَلفَضلُ اَلعَدلَ قَولُهُ تَعَالیٰ سَبَقَت رَحمَتِی عَلیٰ غَضَبِی پس حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز چون از تجلیات جمال نیز حظی اوفر و نصیبی اجزل داشت و حسن ظن مبارکش بحق الیقین رسیده بود درین قسم نیز کلماتی منبسط و منبئی بر حقائق بسیار و دقائق بی شمار در رجاء بیان فرموده است و از سلوک خود شمه باز نموده هر کرا سیری مستقیم و دیده بینا و گوشی شنوا باشد ازین قطره بدریاهای معانی و حقائق پی برد و لهذا کما قال قدسنا الله بتقدیسه ــه عارفان را شمع و شاهد نیست از بیرون خویش ⁂ خون انگوری نخورده باده شان هم خون خویش ⁂ باده غمگینان خورند و ما زمی خوش دل تریم ⁂ رو بمحبوسان غم ده ساقیا افیون خویش ⁂ خون ما بر غم حرام و خون غم بر ما حلال ⁂ هر غمی کو گرد ما گردید شد در خون خویش ⁂ من نسیم موقوف نفخ صور همچون مردگان ⁂ هر زمانم عشق جانی میدهد افسون خویش ⁂ وله رباعی تا در دل من صورت آن رشک پری ست ⁂ دل شاد چو من درین عالم کیست ⁂ والله که بجز شاد نمیتانم زیست ⁂ غم می شنوم ولی نمیدانم چیست ⁂ و همچنین در غزلی دیگر میفرماید قدس سره ــه غم را چه زهره باشد تا نام ما برد ⁂ دستی بزن که از غم و غمخوار فارغیم ⁂ ما لاف می زنیم و تو انکار می کنی ⁂ ز اقرار هر دو عالم و انکار فارغیم ⁂ و قال قائل ــه غم مرد و گریه رفت بقای من و تو باد ⁂ هر جا که گریه ایست کنون خنده می شود ⁂ و در غزلی دیگر جهت ارشاد بندگان خویش می فرماید طَیَّبَ اللّٰهُ اَروَاحَ المُرِیدِینَ بِطِیبِ اَنفَاسِهِ الطَّیِّبَةِ الشَّرِیفَةِ ــه خور انست می جان تا دگر تو غم نخوری ⁂ چه جای غم که ز هر شادمان گرو ببری ⁂ و در مقامی دیگر چون از تجلی جمال بهره یافته بود میفرماید ــه بخند بر همه عالم که جای خنده تر است ⁂ که بنده قد و ابروی تست هر کژ و راست ⁂ و درین مقام کلمات بسیار بیان فرموده اند و شرح حقائق عالی کرده رضی الله عنه و اما صفت شعور و وقوف حضرت خداوندگار ما قدسنا الله بانفاس مقدسته بر سرائر و ضمائر و از اهل تصوف اشراف القلوب گویند و در تقریر آنکه مومن کامل را این مقام در چه وقت حاصل می شود باید دانست ایدک الله بروح القدس که چون مومن متوجه درجه کمال می باشد در سیر الی الله او را بر همه ملکوت روحانی و جسمانی گذر میدهند تا بدیده بصیرت بر جمله موجودات علوی و سفلی نظر انداخته بر جمیع حقائق و دقائق مطلع می شود چنانکه حضرت خداوندگار ما رضی الله عنه از بیان معراج حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلامه خبر می دهد (بیت) چون گذر کرد بر عالم گذر سلطان ما زاغ البصر ⁂ نقشی ندید آخر که او بر نقشها عاشق شد ⁂

بعدازان در سیر مع الله علم الیقین بعین الیقین می رسد بلکه بحق الیقین می انجامد چنانکه امیر المومنین علی کرم الله وجهه العزیز از صفت این حال و بیان یقین خویش می فرماید لَوْ کُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ یَقِیْنًا پس سالک چون بدین درجهٔ شریف عروج کرده باشد و در عالم کبری نقوش کبریایی را در مطالعه آورده اگر بر ضمائر انسان که عالم صغیرست شعور و وقوف یابند بدیع نیست و حضرت خداوندگار ما قدس سره العزیز چون تطهیر نفس عزیز خویش فرموده بود و در سبحات قدس عاکف و در حظائر انس واقف و در جلابیب عشوت متبرج لاجرم نقوش نابشته را از ضمیمهٔ خواطر روشن و هویدا می دید چنانکه نفس خویش اشارت میفرماید رضی الله عنه و نور نا الله بنور جماله (بیت) زهی قلم که تر النقش کرد در صورت ٭ که نامهٔ همه را نانبشته می خوانی ٭ دلا چو باز شهنشاه صید کردت را ٭ تو ترجمان [۲] اسرار زبان مرغانی ٭ و حضرتش در غزلی دیگر میفرماید چنانکه از رنگ رنجوران طبیب از علت آگه شد ٭ ز رنگ روی و چشم تو ببینت سپی برد بینا ٭ ببیند حال دین [۳] تو بداند قهر و کین تو ٭ ز رنگت لیک پوشاند نگرداند ترا رسوا ٭ نظر در نامه دارد ولی با لب نمیخواند ٭ همی داند کزین حامل چه صورت زایدش فردا ٭ و در مثنوی معنوی بیان می فرماید این طبیبان بدن دانش ورند ٭ بر سقام تو ز تو واقف ترند ٭ هم ز نبضت هم ز چشمت هم ز رنگ ٭ صد سقم بینند در تو بی درنگ ٭ این طبیبان نوآموزند خود ٭ که بدین آیاتشان حاجت بود ٭ کاملان از دور نامت بشنوند ٭ تا بقعر تار و پودت در روند ٭ بلکه پیش از زادن تو سالها ٭ دیده باشندت ترا با حالها ٭ میخواستم که کراماتی که در ینقسم از حضرت ایشان مشاهده رفته است بیان کنم اما چون در محل خویش ذکر خواهد شد تکرار نگردد والله اعلم

## در ذکر صفات توحید و مقام اتحاد که اقطاب را حاصل می شود و فرق میان هر دو

بدان اَوْصَلَکَ اللهُ اِلٰی غَایَةِ الْحَقَائِقِ الْیَقِیْنِیَّةِ وَنِهَایَةِ الْمَعَارِفِ اللَّدُنِّیَّةِ که این مقامات که ذکر رفت رجال الله را مقام عظیم تند و هائل و منزلی سخت سرکش و مشکل ست و بر حقیقت توحید هیچ کس را از اهل ظاهر اطلاع نیست چنانکه در مثنوی میفرماید قدس الله سره العزیز (بیت) تا لب دریا نشان پاهاست ٭ پس نشان پا درون بحر لاست ٭ معنی توحید یکی دانستن ست و یکی گفتن کما قال الله تعالی وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللهِ اِلٰهًا آخَرَ الآیه و معنی اتحاد یکی شدن ست و این مقام عالی تر از مقام توحیدست و غرض از یکی شدن نه آن ست که جمعی قاصر نظران توهم حلول کنند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و درین معنی عطار میفرماید

رضی الله عنه ﴿ اینجا حلول کفر بود و اتحاد هم ❊ این وحدتی ست لیک بتکرار آمده ❊ لیک مقصود
از اتحاد آن ست که چون سالک بر جمیع مقامات عبور کرده باشد و بقوت مجاهدات و ریاضات مس
نفس خود را اکسیر اعظم ساخته و باز تمامت اعمال خود را ناکرده انگاشته و قابل صفات احدیت شده
بعد ازان از سر جمیع ارادات روحانی و جسمانی صوری و معنوی برخیزد و بارادات او متصل گردد تا
بصفت او موصوف شود چنانکه شیخ ربانی اوحد الدین کرمانی رحمة الله علیه مے فرماید (**بیت**)
چندان برو این ره که دوئی برخیزد ❊ ور هست دوئی بره روی برخیزد ❊ تو او نشوی ولیک اگر جهد
کنی ❊ جائے برسی کز تو توئی برخیزد ❊ و ازینجاست که چون خواجهٔ کائنات سر فتر موجودات
صلوات الله علیه فَبِی یَسْمَعُ وَبِی یُبْصِرُ شده بود و بصفات پاک احدیت اتصال یافته حضرت عزت درباره
او خطاب میفرماید که وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی و آیت اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰهَ یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ الآیه
اشارت عظیم ست بدین معنی و سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس سره العزیز فرموده است سی سال
آنچه حق فرموده من آن کردم اکنون سی سال ست که آنچه من می گویم حق آن می کند زیرا در ابتدای
سلوک که هنوز ارادت او در ارادت حق مستهلک نبود سی سال نفس خود را بران مے آورد که در
مطاوعت اوامر و نواهی حق قیام می نمود بعد از سی سال که ارادت او در ارادت حق فانی شد و او را
ارادت غیر از ارادت حق نماند و همان صادر می شود که حق میخواست حق تعالی همان فرمود که او میخواست
مثلاً شخص در دریا افتاد مادام که او را حرکتے باقیست دست و پای خلاف حرکت دریا مے زند چون بکلی
مستغرق شد و دیگر حرکت نماند بعد ازان حکم حرکت او حرکت دریاست و بدین معنی حضرت خداوندگار میفرماید
رضوان الله علیه ﴿ آب دریا مرده را بر سر نهد ❊ ور بود زنده ز دریا کے رهد ❊ چون بمردے تو ز اوصاف
بشر ❊ بحر اسرارت نهد بر فرق سر ❊ پس اگر درین حال از کامل کلمهٔ برین معنی صادر گردد از حق بوده باشد
زیرا از شجر همین معنی رفته است قال الله تعالی فَلَمَّآ اَتٰهَا نُوْدِیَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْاَیْمَنِ فِی الْبُقْعَةِ
الْمُبٰرَکَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ اَنْ یّٰمُوْسٰۤی اِنِّیْۤ اَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعٰلَمِیْنَ و خداوندگار ما هم درین معنی میفرماید (**بیت**)
درخت آتشین دیدم ندا آمد که جانانم ❊ مرا مے خواند آن آتش مگر موسی عمرانم ❊ دَخَلْتُ التِّیْهَ بِالْبَلْوٰی
وَذُقْتُ الْمَنَّ وَالسَّلْوٰی ❊ چهل سال ست چون موسی بگرد این بیابانم ❊ و جائے دیگر مے فرماید قدس
سره العزیز (**بیت**) تو آن نوری که با موسی همی گفت ❊ خدایم من خدایم من خدایم ❊

چون از شجر صادر می گردد اگر از ایشان که اشرف موجودات اند و بهترین مظاهر ظاهر شود بطریق اولی
چنانکه میفرماید ع حق ز شجر گفت منم و آن شد مقبول همه ✤ گر ز بشر گوید این دور مدار بشر ز عمی ✤ و از
سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس الله روحه العزیز منقول ست که در حالت استغراق فرمودی
سُبْحَانِی مَا أَعْظَمَ شَأْنِی و قطب وقت شیخ جنید بغدادی قدس سره العزیز فرمودی لَیْسَ فِی جُبَّتِی
سِوَی اللّٰهِ و ریحان رجال الله و قتیل فی سبیل الله حسین بن منصور حلاج رحمة الله علیه فرمود انا الحق
و امثال این چنانکه از عزیزان منقول ست و حضرت خداوندگار ما قدسنا الله بسره المقدس چون
در غایت این مقام منزل فرموده بود و باعلای درجات رسیده لاجرم هر وقتی که متجلی میشد بدین صفات
کلمات برین سیاق بیان میفرمودند ع از شربت اللهی و ز جام انا الحقی ✤ هر یک بقدح خورند
من با خم و قنینه ✤ و جای دیگر میفرماید بعض الله وجهه ع نه از خاکم نه از بادم نه از آتش نه از آبم ✤
و در مقامی دیگر میفرماید ع آن چیز شدم کلی کو بر همه سوگند ست ✤ و در مقام دیگر می فرماید ع
من عیسی آن چرخم کز ماه گذر کردم ✤ من موسی آن طورم کالله درین ژندانست ✤ و در جای دیگر میفرماید
قدس سره ع این هیکل آدم ست روپوش ✤ ما قبله جمله سجده هایم ✤ و باز می فرماید قدس سره ع
خانه جسمم چرا سجده گه خلق شد ✤ زانکه بروز و بشب بر در و دیوارم اوست ✤ و جای دیگر میفرماید قدس الله
روحه العزیز ع منصور اشارت کو از خلق برآمد ✤ از تندی اسرارم حلاج زند دارم ✤ و قول قائل
ع همه دعا شده ام من ز بس دعا کردن ✤ که هر که بیند رویم ز من دعا خواهد ✤ و امثال این کلمات
بسیار درین حال فرموده اند و سر حقائق اتحاد چنانکه ایشان بیان فرموده اند نه بسیح کاملی منقول نیست اما
باید دانست که این حال اتحاد نه چنان ست که اهل توحید دائم درین حال موصوف توانند بود زیرا حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم لِی مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ فرموده و قوت بشری چگونه طاقت این گران باری
تواند کرد حسین بن منصور حلاج رحمة الله علیه چون بغایت مشتاق این بار بود می خواست که دائما
درین حالت باند و قوای بشری تحمل نمی کرد لاجرم از حق تعالی در وقت مناجات خرابی ظاهر و هدم وجود
می طلبید کما قال الٰهی اَفْنَیْتَ نَاسُوتِیَّتِی فِی لَاهُوتِیَّتِکَ فَبِحَقِّ نَاسُوتِیَّتِی فِی لَاهُوتِیَّتِکَ اَنْ تَرْحَمَ عَلَی
مَنْ سَعَی فِی قَتْلِی و خاقانی هم درین معنی حقائقی در دو بیت لغایت حسن میفرماید بیت
خار پای من منم خود را ز خود فارغ کنم ✤ این دوئی یکسو شود هم من تو گردم هم تو من ✤ با تو بنشینم

بکام خویشتن بی خویشتن من ٭ تا مرا سودای تو خالی نگرداند ز من ٭ **واما بیان سبب سماع حضرت ایشان بدان** ای عاشق صادق و انیس موافق وفقک الله فی الدارین که حضرت خداوندگار ما افاض الله نوره علینا از ابتدای حال بطریقه و سیرت پدر بزرگوارش حضرت مولانا بهاء الدین الولد رضوان الله علیه مشغول درس گفتن و موعظه فرمودن و مجاهده و ریاضت مشغول می بودند و از هر گونه عبادات و ریاضت که از حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلامه منقول بود متابعت می نمودند و آن تجلیها و مقامات که هیچ کاملی را دست نداده بود در صورت نماز و روزه و ریاضت مشاهده می فرمودند اما سماع هرگز نکرده بودند چون حضرت مولانا سلطان المحبوبین مولانا شمس الحق والدین التبریزی عظم الله ذکره را بنظر بصیرت دید که معشوق و سلطان الاولیاست و با علای مقامات محبوبان مقام دارد عاشق او شد و هر چه او فرمودی آن را غنیمت داشتی پس اشارت فرمودند که در سماع در آ که آنچه می طلبی در سماع زیاده خواهد شدن سماع بر خلق از آن حرام شد که بر هوای نفس مشغول‌اند چون سماع می کنند آن حالت مذموم و مکروه زیاده می شود و حرکت را از سر لهو و لعب می کنند لاجرم سماع بر چنین قوم حرام باشد بر خلاف آن جمعی که طالب و عاشق حق‌اند در سماع آن حالت و طلب زیادت می شود و ماسوای الله در آن وقت در نظر ایشان نمی آید پس بر چنین قوم سماع مباح باشد بنا بر اشارت ایشان امتثال فرمودند و در سماع در آمده آنچه بشارت فرموده بودند در حالت سماع مشاهده کرده بمعاینه دیدند و تا آخر عمر بران سیاق عمل کردند و آن را طریق و آئین ساختند و از اکثر مشائخ و عرفا صاحب وجد مروی ست که سماع می فرموده‌اند و در اثنای آن کلمات عالی می کرده‌اند و **نقل** ست که روزی اعرابی در نجد بآوازی خوش و دلکش این ابیات می سرایید که **ابیات** لِكُلِّ حَبِيبٍ وَكُلٌّ اِفْتِرَاقِي ٭ تُبَكِّ عَيْنِي بِدَمْعِ مُشْتَاقِي ٭ لَسَعَتْ حَيَّةُ الْهَوَى كَبِدِي ٭ لَا طَبِيبَ لَهَا وَلَا رَاقِي ٭ اِلَّا الْحَبِيبُ الَّذِي شُغِفْتُ بِهِ ٭ عِنْدَهُ رُقْيَتِي وَتِرْيَاقِي ٭ حضرت سید الاولین والآخرین علیه الصلوة افضلها و من التحیات اکملها چون این ابیات بشنید دریاهای معرفت و محبت و شوق که در دل منورش بود در جوش آمد اشارت فرمودند تا اعرابی این ابیات را مکرر کرد و حضرت ایشان از غایت شوق دست مبارک می افشاندند و حرکت عنیف می کردند چنانکه ردای مبارک از دوش بیفتاد و در بیان اباحت سماع بر اهل الله رساله بسیار ساخته‌اند و

واہل تحقیق آن را مسلم وجائز داشته آواز غنیمه عاشقان را ازان خوش می آید که در بزم الست
درمیان آوازهای خوش روحانی انس گرفته اند و با سماع نزهت آن پروریده امروز که در عالم
نفس وکدورت وجود گرفتار اند و ازان عالم روحانی دور مانده چون شمه ازان آوازهای خوش
ولطیف درگوش هوش میرسد از غایت شوق دل محزون در اضطراب وجوشش می آید و تن را
بمتابعت درحرکت می آورد تمامت حرکاتی که در سماع از محققان صادر می گردد اشارت ست
بنکته وحقیقتی چنانکه چرخ زدن اشارت ست بتوحید واین مقام عارفان موحدست که دران حال
محبوب ومطلوب را در همه جهات می بینند وبهر سو که می گردند از فیض او بهره می یابند واما جهیدن و
وپاکوفتن اشارت ست بدو وجه اوّل از غایت شوق اتصال ست بعالم علوی وپاکوفتن اشارت
ست که سالک دران حال نفس را مسخر خود گردانده ماسوای را در پایی همت پست می گرداند دوست
افشاندن اشارت ست بچند وجه اول از شادی حصول فتح ووصال ست وتوجه بدرجه کمال و
دوم ظفرست بر عسکر نفس اماره که جهاد اکبر عبارت ازان ست ودرمیان سماع عزیزی را
درکنار گرفتن وسماع زدن دقتی واقع می گردد که فقیر بتجلّی از خودی خود مستهلک می گردد  دروقت
افاقت خود را درمیان آن جمع در آیینه درون هر که بصفا تمام مشاهده میکند آن عزیز را درکنار گرفته
یا خیال جمال خویش با آن عزیز عشق بازی می کند وهردم را در سماع کشیدن وبحرکت تحریض
کردن مقام اهل صحوست که فیض را بر قلوب همه حضار می افشانند ورحمت را بر همه عام می گردانند
تواضع وسجده کردن عبارت از مقام عبودیت دارد تا محبوب را در سماع بقیام ورکوع وسجود عبادت
کنند چنانکه در نماز ونیز صفتی از صفات حق در درون هر که مشاهده می کنند بنسبت سیر که دارند
آن صفت را سجده می آورند این معانی تطویل دارد تا طالب بدان مقام نرسد کیفیت مزه ولطف آن
حال را بمقال نتواند تصویر کردن من لم یَذُقْ لم یَعْرِفْ (بیت) پرسید یکی که عاشقی چیست ۞ گفتم که
چو من شوی بدانی ۞ وحضرت خداوندگار ما رضوان الله علیه درمیان حقائق سماع کلماتی عالی انشا
فرموده است هر که در مطالعه آن مداومت نماید هر آئینه آئینه ضمیر او روشن شود وبر سر حقیقت آن
وقوف یابد ودر سماع می فرماید (بیت) پس غذای عاشقان آمد سماع ۞ که درو باشد خیال
اجتماع ۞ ودر سماع اصحاب ما خلوی معده شرط ست تا ترو ص وتلطف زیاده گردد چنانکه حضرت

خداوندگار رامی فرماید (بیت) ای مرو سماع معده را خالی دار ٭ زیرا چو تهیست نی کند ناله و زار ٭ چون پر کردی معده ز لوت بسیار ٭ خالی مانی ز دلبر و بوس و کنار ٭ حرکت و سکون اهل سماع بنابر جد دارد نه بطر و هزل چنانکه می فرماید یار در آخر زمان کرد طرب سازیی ٭ باطن او جد جد ظاهر او بازیی ٭ اگر شخصی از تقلید او از سماع را منکر باشد عیب مشمر لکم دینکم ولی دین برخوان شاید که او را آن مذاق صحیح نبوده باشد که تمیز کند این دقائق را که المؤمن کیس ممیز فطن و حضرت خداوندگار رامی فرماید سماع آرام جان زندگان ست ٭ کسی داند که او را جان جان است ٭

## واما در بیان آنکه حضرت خداوندگار ما قدس الله سره چرا بشعر مشغول گشت و موجب تکلم بدان از چه سبب بود هر چند که کلمات و حضرتش سراسر توحید و تحقیق ست

بدان اکرمک الله تعالی فی الدارین که حضرت خداوندگار بزبان مبارک خویش در تمهید عذر این مقدمات بیان فرموده ست در کتاب فیه ما فیه که مرا خوییست که نخواهم هیچ آفریده را دل از من آزرده شود اینکه جماعتی در سماع خود را بر من می زنند و بعضی یاران ایشان را منع می کنند مرا آن خوش نمی آید و صد بار گفته ام که برای من کس را چیزی مگوئید من بآن راضیم آخر من تا این حد دلدارم که این یاران که پیش من می آیند از بیم آنکه ملول نشوند شعری گویم تا بدان مشغول شوند و چندانکه ترک می کنم باز مرا مطلوب بران می دارد چنانکه می فرماید (شعر) من کجا شعر از کجا لیکن بمن در میدمد ٭ آن یکی ترکی که آید گویدم هی کیمسن ٭ ترک کی تاجیک کی رومی کی زنگی کی ٭ ما لک الملکی که داند مو بمو سر و علن ٭ واگرنه من از کجا شعر از کجا والله که من از شعر بیزارم و پیش من از شعر بدتر کاری نیست هم چنانکه یکی دست در شکنبه کرده است و آن را می شوید برای آرزوی مهمان چون اشتهای مهمان بشکنبه است لازم شد چنانکه می فرماید (بیت) از کاسه استارگان وز خوان گردون فارغم ٭ بهر گدارویان بسی من کاسها لیسیده ام ٭ آخر آدمی بنگرد که خلق را در فلان شهر چه کالا میباید و چه کالا را خریدارند و نیز بهمان خرد و آن را می فروشد واگرچه دون ترین متاعها باشد من تحصیلها کردم در علوم و رنجها بردم تا نزد من فضلا و محققان و زیرکان و نغول اندیشان آیند تا برایشان چیزهای غریب

ونفیس و دقیق عرضه کنم حق تعالی خود چنین خواست آن همه علما را اینجا جمع کرد و آن رهنما را
اینجا آورد که بدین کار مشغول شوم چه توانم کردن در ولایت ما و قوم ما از شاعری ننگ تر کاری نبود
ما نیز اگر در ولایت خود می مانده بودیم موافق طبع ایشان می زیستیم و آن می ورزیدیم که ایشان خواستندی
مثل درس گفتن و تصنیف کتب کردن و وعظ و تذکیر گفتن مثلاً چون طبیب بر سر رنجور آید و رنجور
از تناول اشربه ملول شده باشد و آرزوی فقاع داشته طبیب بدان بهانه دوی را در کوزهٔ فقاع
تعبیه کند تا رنجور بخورد و شفا یابد و کلام حضرت خداوندگار ما اگرچه بظاهر شعر ست اما اسرار قرآن عزیز و توحید
و تفسیر کلام قدیم و احادیث و اخبار و لب حقائق و معانی و آثار ست سالکان راه طریقت را مرشد و
ناسکان حرم حقیقت را مونس مجموع سلوک سالکان در ضمیر آن مدرج چنانکه خداوندگار ما بزبان
مبارک می فرمود که بعد از ما مثنوی شیخی کند و مرشد طالبان گردد و سائق و سابق ایشان باشد الحق در بیوت
اشاراتی که فرموده است بظهور می آید اما تا جان آدمی از همه مجرد نشود و موحد نگردد از مثنوی مولانا
اعظم الله ذکره بوی نبرد و هر کس که بعقل خود باز سنجد مثنوی گردد نه مثنوی و شمه از صفت عشق شان خویش
و در تقریر آنکه حضرت خداوندگار ما قدس سره میخواست که حقائق همه مشائخ و مقصود همه عالمیان را در هر بیتی
بیان فرماید کما قال قدس الله سره ❁ خواهم که کفک خونین از دیگ جان برآرم ❁ گفتار دو جهان را
از یک دهان برآرم ❁ و حضرت سلطان المحبوبین سلطان ولد بیض الله وجهه در بیان فرق میان شعر
اولیا و متکلمان می فرماید که شعر اولیاء الله همه تفسیر است و اسرار قرآن زیرا که ایشان از خود نیست گشته اند
و بخدا قائمند حرکت و سکون ایشان از حق ست که قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ الْاِصْبَعَيْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ يُقَلِّبُهَا كَيْفَ
يَشَاءُ بخلاف شعر شعرا که از فکرت و خیالات گفته اند و غرض شان از آن اظهار فضل و خودنمائی بود اینجا عنت
شعر اولیا را همچو شعر خود می پندارند و نمی دانند که در حقیقت فعل و قول ایشان از خالق ست و مخلوق را
دران مدخل نیست زیرا شعر ایشان خودنمائی نیست خدانمائیست مثال این دو شعر چنان باشد که باد چون
از طرف گلشن آید بوی گلشن رساند و چون از گلخن آید بوی ناخوش اگرچه باد یکی ست اما
گذرگاه مختلف ست هر کرا مشام صحیح باشد فرق هر دو تواند کردن مثلاً اگر کسی سیر خاید اگرچه
مشک گوید بمشام بوی سیر برد و بر دماغها زند بخلاف آنکه مشک در دهان دارد اگر همه سیر گوید دماغهای
همه از بوی مشک معطر گردد چنانکه حضرت سلطان المعشوقین و المحبوبین سلطان ولد قدس سره میفرماید

(بیت) شعر عاشق بود همه تفسیر ٭ شعر شاعر بود همه تفسیر ٭ شعر عاشق ز حیرت و مستی ست ٭
شعر شاعر نتیجهٔ هستی ست ٭ گفت در هجو شان حق بیچون ٭ والشعراء یتبعهم الغاوون ٭ همچنان کلام
حضرت خداوندگار ما قدس سره با این همه که سر توحید و سراسر لب تحقیق ست حضرت ایشان دایما
ازان حال برات می طلبیدند و استدعای صمت می کردند کما قال رضی الله عنه کی با شد ای گفت
زبان من از تو مستغنی شده ٭ با آفتاب معرفت در سایه شاه آمده ٭ یارب مرا پیش از اجل فارغ کن
از علم و عمل ٭ خاصه که علم منطقی در جمله افواه آمده ٭ و در موضعی دیگر در بیان آنکه کلام در یا مثال او
نسبت بحال او حجاب ست چنانکه تقریر می فرماید رضی الله عنه (بیت) پرده است بر احوال من
این گفتن و این قال من ٭ ای ننگ گلزار ضمیر از فکرت چون خار من ٭ یارب بغیر این زبان جانراز بانی ده
روان ٭ در قطع و وصل و حدتت تا بگسلد زنار من ٭ رو بی برون آیم ز خود فارغ شوم از نیک
و بد ٭ گویم صفات آن صمد بی نطق در انبار من ٭ و باز می فرماید رضی الله عنه بشستم دست از
گفتن طهارت کردم از منطق ٭ حوادث چون پیاپی شد وضو تو به بشکستم ٭ و اما در تقریر آنکه
نهایت سلوک کدام ست و سالک جاهل حقیقی را کمال در کدام مقام
است اگرچه سلوک نهایت ندارد فیالها قصة فی شرحها طول بدان ای
طالب تحقیق کمال لا یزال عین الکمال عن ملاحظة ذاتک کلیلا که چون عنایت رب العزت سالک را رفیق میگردد
بعد از سیر فی الله که انتهای سلوک ست از عالم محو و اتحاد در عالم صحو و اثبات که ابتدای مقامات انبیاست
میرساند و زمام حل و عقد جمیع عباد را بدو مفوض میگرداند و در زمین ورا بنیابت خود قائم میکند و بتدریج او را
بنقطهٔ قطبی میرساند تا اول فیضیکه از عرش نازل گردد بر دل او منزل شود و بعد از وی بر وزراء او یمین و یسار بعد ازان
الاقرب فالاقرب تا همه عالمیان از وجود او فیض و بهره یابند و اکتساب کمالات از درون مبارک او کنند و عالم
هرگز بی وجود قطب خالی نخواهد ماند و چگونه بماند که عماد و رکن عالم وجود او ست و بدو قائم ست چون یکی از عالم
فانی بعالم باقی رحلت فرماید دیگری را که در قربت نقطه وجود او باشد دران مقام قائم دارند الی یوم القیمة اما بعضی
ازان جمله خود را باهل تحقیق ظاهر گردانند و بعضی ازان جمله باشند که هیچ آفریده را بر ایشان وقوف و اطلاع نباشد چون حضرت
خداوندگار ما قدس سره متجلی گشته بود بدین مقام و قطب وقت خویش گشته لاجرم دران عهد مدار همه مشایخ و علما و حکما

واقوال آن حضرت

وامر ابر ذات مبارک ایشان بود مصداق این تقریر میفرماید بیض الله وجهه العزیز (بیت)
ستاره ایست خدارا که بر زمین گردد ٭ که در هوای ولیست آفتاب و چرخ کبود ٭ لبیا سحر که در آید بصبح
مومن لها ٭ که من ستارهٔ سعدم بجز من مقصود ٭ ستاره ام که من اندر زمین و بر چرخم ٭ بصد مقام یابید
چون خیال خدود ٭ و در غزلی دیگر میفرماید رضی الله عنه وی بر سرم تاج زری بنهاده است
آن دلبرم ٭ چندانکه سیلی میزن آن می نیفتد از سرم ٭ شاه کله دوزا بد بر فرق من از فرق خود ٭ شب پوش
عشق خود دهند پاینده باشم لاجرم ٭ چون کامل بدین درجهٔ شریف میرسد و تمامت وجود را
طفیل ذات خود می یابد بری واجب می گردد تا عالمیان را از مقام و شان خویش باخبر گرداند و عظمت
خود را بر همه هویدا کند چنانکه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منقول ست که کُنْتُ نَبِیًّا وَآدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ
وَالطِّیْنِ وهمچنان مروی ست از شگوفهٔ شاخ نبوت جعفر صادق رضی الله عنه که گاه گاه تزکیهٔ نفس مبارک
خویش فرمودے و نزد مردم انوقار مقام خویش باز نمودے و هیچ یکی را از خلفا و ملوک التفات
نفرمودے تا شخصے از وے سوال کرد که اے امام المومنین همه هنرها از زهد و تقوے و علم و عمل داری
و از تو هیچ خصلت فوت نشده است الا آنکه متکبرے فرمود که من متکبر نیستم لیکن مرا کبریائیست که چون
من از کبر خویش برخاستم کبریای او بیامد و بجاے کبر من نشست واکنون دم کبر او مے زند و من
درمیان نیستم و **نقل** ست از سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس الله روحه العزیز که فرمود
هر که مرا دید از رقم شقاوت ایمن شد و حضرت خداوندگار ما قدس سره می فرماید (بیت) بمن نگر که
بجز من بهر که در نگری ٭ یقین بود که زنور خدای بے خبری ٭ و در غزلے دیگر میفرماید (بیت)
بمن نگر بدو رخسار زعفرانی من ٭ بگونه گونه علامات آن جهانی من ٭ و در جاے دیگر میفرماید ~~
انچه مے آرد ز وصف این زمانم در دهن ٭ بر مرید مرده خوانم اندر اندازد کفن ٭ خود مرید من نمیرد
کاب حیوان خورده است ٭ وانگهان از دست که از ساقیان ذوالمنن ٭ گر براندازد ز ذریت باد دولت
پردهٔ ٭ از حیا گل آب گردد نه چمن ماند نه من ٭ صورت صنعے تو آمد ساختے در تبکده ٭ که شکن بت می شد
آن دم گاه بت مے شد شکن ٭ و در غزلے دیگر از نیخال و بیان عنایتے و تعلقے که درباره مریدان
و معتقدان داشت میفرماید ٭ (بیت) نیم زکار تو فارغ همیشه در کارم ٭ که لحظه لحظه ترا من
عزیز تر دارم ٭ بذات پاک من و آفتاب سلطنتم ٭ که من ترا نه گذارم بلطف بردارم ٭ رخ ترا ز شعاعات

خویش نوردہم ✤ سرترا بدہ انگشت مغفرت خارم ✤ و درغزلے دیگر دربیان آنکہ درعہد خویش مجموع وجود
بہرہ وکمال ازان حضرت می یافتند وبعنایات ذوالجلال اورا از دنیا واہل دنیا ہیچ احتیاج ہویتی نبود
مے فرماید قدس سرہ العزیز (بیت) کارے ندارد این جہان تاچند گل کاری کنم ✤ حاجت ندارد
یارمن تاکی منش یاری کنم ✤ چون سرشکستہ نیستم سرراچرا بندم بگو ✤ چون من طبیب عالمم بہرچہ بیمارے کنم ✤

## واما در تقریر آنکہ کرامات از اولیای کامل چرا صادر می شود وشرح تفصیل آن وبیان آنکہ فرق میان معجزات وکرامات چیست

ببایددانست کہ معجزات از افعال وسنن انبیا ست علیہم السلام وکرامات از آثار اولیا ست رضوان
اللہ علیہم اجمعین وفرق میان ہردو آن ست کہ کرامات صفات انوار بواطن اولیا ست ومعجزات خراج
شی الیست از عدم وتقلیب اعیان کما قال بعض من اہل المعرفۃ کرامۃ الولی ہو قوۃ فعل وکفایۃ
مونۃ یقوم لہم الحق بما ہی ما خرق من العادات ومعجزۃ النبی اخراج الشیٔ من العدم الی الوجود وتقلیب الاعیان
وقال اہل الکلام للاولیاء کرامات وللانبیاء معجزات فالمعجزات بالدعوی لانہا حجۃ والکرامات بغیر دعوی
لانہا اجابۃ دعوۃ واکنون در تفصیل کرامات کہ از کاملان از چہ سبب صادر می شود چون حق می ورزد بدانکہ
جنس کرامات از افعال مبتدیان ست اما کاملان سبیل حقیقت وشاریان سبل سبیل طریقت از اظہار
کرامات احتراز واجتناب واجب دانند بلکہ مشغولی از عین حجاب دانند چنانکہ نقل ست کہ شخصی در حضرت
شیخ الطوائف جنید رضی اللہ عنہ نقل کرد کہ فلان عزیز بربسط سجادہ خود انداختہ نماز می کند ودرہوا
می پرد واز این گونہ کلمات میگفت شیخ فرمود کہ دریغا او ببازیچہ مشغول گشتہ است وبدان مقدار
قناعت آوردہ وبحالت خویش خرسند او راانجوا ندو بیاگاہانید واز این بازآورد اما چون جمعے
از اہل ظاہر وخردہ جویان نہ خدا گویان بقیاس افعال خویش کاملانرا میزان مے کنند ودر
افعال واقوال ایشان کہ جملہ خرق عادت ست واز قیاسات بیرون ست بدگمان شدہ انکار
می افزایند چنانکہ حضرت خداوندگار ما می فرماید (بیت) ہمسری با انبیا برداشتند ✤ کانبیا را
ہمچو خود پنداشتند ✤ گفتہ اینک ما بشر ایشان بشر ✤ ما وایشان بستۂ خوابیم وخور ✤ این ندانستند

نقل

ایشان از عما: بهست فرقے درمیان بے منتها: این خورد گرد همه تجل و حسد: وان خورد گرد همه نور
احد: کارپاکان را قیاس از خود مگیر: گرچه ماند در نبشتن شیر و شیر: لاجرم از اهل شقاوت می شوند و
موجب عقاب و عذاب میگردند و حضرت عزت عز اسمه از غایت تعلق و محبت که بخاصان حضرت خویش دارد
میخواهد که بمجرد آن مقدار که جمع منکران خود را باحوال و ذکر اولیا مشغول داشتند از اهل سعادت گردانند
لاجرم از افعال کاملان بلا ارادت کرامت صادر می کند تا آن جمع بدان مقدمات اعتقاد افزایند و از
اهل نجات گردند پس اگر مؤمنے باعتقاد تمام روے بجناب کاملان نهد و همگی عمر خود را بملازمت و
صحبت این طائفه صرف کند اگر باعلای درجات اهل دل برسد بدیع و غریب نخواهد بود چنانکه حضرت
خداوندگار ما قدس سره العزیز میفرماید (بیت) ز خاص خاص خودم لطف کئی در یغ آید: چو از کمال
کرم دستگیر اغیارم: چون اقوال و افعال و حرکات و سکنات حضرت خداوندگار بیض الله غرته سراسر
کرامات بود و ظاهر و باطنش جمله پسندیدهٔ عالم و عالمیان شده و مسجود ارواح انس و جن گشته چنانکه
بیان میفرماید (بیت) خانهٔ جسمم چرا سجده گه خلق شد: زانکه بروز و بشب بر در او ملوارم
او ست: بعد ازین کراماتے که از حضرت ایشان صادر گشته است آنچه مشهور و معروف شده است بیان
کنیم والله ولی التوفیق و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه و سلم نقل ست وقتیکه حضرت خداوندگار
در محروسهٔ حلب بمدرسهٔ حلاویه نزد مولانا الکمل الدین بن عدیم که علامهٔ عالم بود و در فقه و تفاسیر و اصول
نظیر نداشت بتحصیل مشغول بودند مدرس چون در جبین مبارک ایشان آثار رشد و هدایت مشاهده میکرد
ایشان را اعزاز و اکرام عظیم می فرمود و شفقت و دلبستگی مبذول میداشت و از باقی اقران برگزیده
و بوقت تدریس همگی رجوع بدیشان بودے جماعت طلبه و شاگردان و شرکا را بواعث حسد در جوش
می آمد و هر نوبت نزد مدرس زبان حسد در حق حضرت ایشان دراز می کردند و تشنیع می نمودند که غریب
اعجمی را چندین اکرام و شفقت می نمائی و در حق ما قطعاً التفاتے نداری مذکور در تمهید عذر میگفت که چون
آن عزیز را قابل می بینیم و مسائلی که تقریر می کنم او فهم می کند و حرکات و سکنات او را مجموع بر نهج شرع
می بینیم و پیوسته احساس می کنم که بعبادت و ریاضت مشغول ست چگونه درباره او شفقت ننمایم تا
یکنوبت جمعے بجد تمام آمدند و تقریر کردند که فلانی را که بعلم و تقوی منسوب کرده هر شب احساس
می کنیم که قفل مدرسه را کشوده بیرون مے رود تا روز هرجا میخواهد می گردد و باز صبح بمدرسه می آید

مدرس را این کلمات عظیم مستحیل نمود چه اعتقاد در بارهٔ ایشان بمبالغه داشت با خود اندیشید که امشب
بگوشهٔ مخفی بنشینم تا کیفیت این تحقیق کنم و بران قرار در حجره ساکن شد چون شب گشت و هر یک
بحجرهٔ خویش رفتند و بوابان درهای مدرسه را مسدود کردند چون آخر شب گشت حضرت خداوندگار ما
از حجرهٔ خود بیرون آمده بدر مدرسه آمد و انگشت بر قفل نهاد بقدرت خدای کشوده گشت بعد از ان
بیرون آمده روان شد مدرس این جمله را احساس می کرد و از پس ایشان می رفت تا بدروازهٔ انطاکیه
رسیدند دروازه کشوده گشت و بیرون آمدند و مدرس در پی می رفت باندک زمانی از دور قبهٔ پر نور
پیدا شد چنانکه صفت آن نتوان کرد و دیگر آن عمارت را دران حوالی ندیده بود حضرت خداوندگار در آمد
و مجمعی از روحانیان که آنجا یگه بودند سلام کرد و زمانی مراقب نشستند و بعد از ان به تسبیح و تهلیل مشغول
گشتند چون وقت صبح در آمد اقامت کردند و بنماز فرض مشغول گشتند از هیبت الله اکبرے که
آن جمع در نیت کردند عقل از وی زائل شد چاشتگاه چون بهوش باز آمد خود را در صحرای دید و اثری
از ان قبه و سکانش پدید نبود از سر حیرت چشم میمالید با دلی حیران و دیدهٔ گریان برخاست خفتان
و خیزان روی بشهر آورد جماعت طلبه چون روز شد مدرس را در حجره ندیدند بهر طرف بطلب او روان
شدند و هیچ جای اثری نمی یافتند حضرت خداوندگار ما چون میدانست که مدرس ضعیف ست
و مبالغی مسافت در پیش دارد و پیاده نتواند آمدن بگوشهٔ رفت و مدرس را رکابداری بود از ولایت روم
و بخداوندگار اعتقادے عظیم داشت بخواند و نشان داد که از فلان دروازه بیرون رو و از راه مسجد ابراهیم عم
برو طلب کن رکابدار اشتر سوار شده بدان طرف روان شد نیم روز بخدمتش رسید دید که از پیادگی خسته
شده بود از اشتر فرود آمده سوار کرد مدرس از رکابدار پرسید که ترا که راه نمونی کرد و بچه استدلال
کردے رکابدار گفت که فلان عزیز مرا اخبار کرد مدرس را ازین حال شگفت آمد اما هیچ نگفت چون
بمدرسه آمدند حضرت خداوندگار پیشتر رفت و استدعا فرمود که افشا نکند مدرس قبول فرمود جماعت
طلبه هر چند از مدرس استفسار می کردند او بهانه می آورد بعد ازین حال مدرس در حضرت خداوندگار
بزانوے ادب نشستے و خداوندگار نیز چون دید که افشا خواهد شدن بعد از اندک مدتے با جماعت
خدمتگاران خویش بدمشق روان شد یکنوبت هشت ده نفر را از اصحاب ما احتیاج مسهلی شد
مولانا اکمل الدین طبیب که در عهد خویش در طب نظیر نداشت و استاد همه اطباء روم بود آن جا حاضر شد

وبعده شربت مطبوخ ترتیب فرمود حضرت خداوندگار صبحی نزد اصحاب آمد دید که اصحاب از تجرع آن
نفرتی می کنند در حال تمامت اشربه را دریک کاسه ریخت وبیک جمله تمامت را تناول فرمود بعد
از زمانی فرمود که قوالان چیزی بگویند در اثنای آن سماع برداشت وتا آخر روز سماع وحرکت
فرمود بعد از سماع بحمام رفت وزمانی بسیار بنشست بعد از ان فرمود که یخ آوردند ومی تراشیدند تا تناول
میفرمود مولانا اکمل الدین طبیب را خبر شد در حال بحمام آمد وفغان برآورد که ای خداوندگارم اینچه
قصد است که بر نفس مبارک روا میداری فی الجمله با وجود چندین حرکت وسماع وحمام قطعا گزندی
بر ذات شریفش نرسید وهمچنان مزاج شریفش برقرار بود تمامت طبیبان بیکبار زنار انکار از میان گسستند
ومرید حضرتش شدند ونقل ست از مذکور که گفت یکنوبت سلطان سعید رکن الدین فرمود که ترتیب یاق
فاروقی باید کرد بنابر اشارت او تمامت اجزا ومصالح آن از هر جای بدست آورده شد روز ترکیب در
گوشه خانه رفته بتعجین مشغول گشته وتمامت درهای خانه ومخارج ومداخل آن مسدود کرده شد چون
باتمام رسید ناگاه حضرت خداوندگار ما قدس الله روحه العزیز از گوشه خانه ظاهر گشت بحضرتش رفتم
وبعد از دستبوس تریاق را با خبزه بحضرتش نهادم تا مگر بانگشتی مشرف کند هرگز التفات نفرمود وگفت ای مولانا
اکمل الدین اژدهای که در درون مانیش زده است اگر بحر محیط تریاک باشد علاج آن نتواند کرد ودر حال
باز غائب شد یکنوبت حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز عزیمت آب گرم قونیه فرمود
اصحاب پیشتر رفتند وتجزات کردند وباز باستقبال آمدند ودر اثنای آنکه مواضع خلوت شد جماعت
مجذومان آن جایگه رسیدند وموضع خلوت یافتند در آب رفتند چون خداوندگار رسید اصحاب
ایشان را می رنجانیدند واز آب دور می کردند خداوندگار بر اصحاب بانگ زد ودر حال جامه بکند ونزدیک
ایشان رفت وآب را از زیر اعضای ایشان میگرفت وبر سر مبارک خویش میریخت وآن جمع را دلداریها
میفرمود کافه حاضران از کمال نفس وحسن خلق آن حضرت تعجب می نمودند واین بیت می سرائیدند

ای از خدا آمده آیت رحمت بر خلق
وآن کدام آیت حسن ست که در شان تو نیست

یکنوبت حضرت خداوندگار در کنار غدیری نشسته بود وبمعارف وحقائق مشغول وزغان در آب غوغا می کردند
چنانکه از غوغای ایشان استماع معارف نمی کردند حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز وزغان
بانگ زد وبه هیبت تمام فرمود که اگر شما بهتر می گوئید بگوئید تا ما خاموش باشیم والا مستمع باشید

درحال ساکت شدند وتامدت بسیار دران حوالے کس آواز وزغان نشنید روزے حضرت
خداوندگار بر سر خالد برم قونیہ کہ جہت پیادگان ساختہ اند تا در گل نیفتند میرفت سگی بر سر راه خفتہ بود
خداوندگار ایستاد تمامت اصحاب ایستادند شخصے از پیش می آمد وید کہ سگے بر سر راه خفتہ است جہت ادب
سگ را از پیش براند حضرت خداوندگار از ان شخص برنجید و فرمود کہ چرا او را از وقت خود باز آوردے
کمال لطف وخلق آن حضرت را کہ جہت سائر مخلوقات بود از ینجا قیاس باید کرد یکنوبت
امیر معین الدین پروانہ رحمۃ اللہ علیہ ترتیب جمعیت عظیم فرمودہ بود وتمامت اکابر وعزیزان را
دعوت کرد وخداوندگار را نیز طلب فرمودہ بعد از تفریق سماع خداوندگار از محمد خادم ابریق طلب
کرد تا بمتوضا در آید پروانہ سہ ہزار عدد درہم بخادم شکرانہ داد وابریق را ستادہ بخداوندگار رسانید
وحضرت ایشان امیر را دعای بسیار فرمودہ بمتوضا در آمد امیر پروانہ در در متوضا بانتظار بایستاد
بعد از زمانے جمعے از خدمت گاران امیر از جای می آمد بعد از دستبوس توقف امیر را از جمعے
استفسار می کردند آن جماعت صورت حال را اعلام کردند ایشان گفتند ما ہمین ساعت خداوندگار را
در توروت دیدیم کہ سیر مے فرمود چون این معنی بسمع امیر پروانہ رسید شیخ محمد خادم را فرمود در آ
وتحقیق کن چون در آمد خالے بود واثرے پیدا نہ تمامت حاضران سجدہ کردہ اعتقاد مصفا کردند سلطان سعید
رکن الدین نور اللہ قبرہ مرید وفرزند خواندۂ حضرت خداوندگار ما بود مگر جمعے از غلامان نزد مذکور تقریر
کردہ بود کہ در شہر پیرے آمدہ است بزاعو نام امام دعزیز ست وجنیان ہر شب نزد او بزیارت می آیند
پس سلطان با چند نفر از خواص نزد مذکور رفت در وقت مکالمہ سلطان را چندکرات فرزند خطاب کرد
سلطان چون افعال او تجسس کرد شخصے دید کہ عامی وخالی از آنچہ تقریر می کردند از آمدن خود پشیمان شد
روزے دیگر جمعے این معنی را بسمع خداوندگار رسانیدند از غیرتے کہ در اولیا باشد درون ایشان را
سخت آمد وفرمود سہل ست اگر او را پدرے وشیخے دیگر ظاہر گشت ما نیز فرزند دیگر اختیار کنیم سلطان را
ازین حال اخبار کردند امیر پروانہ را طلب فرمودند وتدبیر تمہید عذری می کرد امیر پروانہ فرمود کہ حضرت
مولانا را جز بسماع بہیچ چیز نگرانی نیست طریقہ آنست کہ ترتیب سماع بکنیم وایشان را طلب داریم
بران موجب تدبیر فرمودند وخداوندگار را با تمامت اکابر ومشائخ قونیہ دران مجلس حضار کردند
بعد از ان پروانہ بعبارتے نیکو تمہید عذرے می کرد بعد از زمانے خوانندے عالی ہمت کاسہای سیم

وزر انداختند جماعت مغنیان به عادت سلطان سرخوانی گفتن آغاز کردند حضرت خداوندگار
سماع برداشت بضرورت خدام باز سفره را برچیدند سلطان را یعنی خوش نیامد حضرت خداوندگار را
معلوم شد در اثنای سماع این غزل را انشا فرمود ؎ بخدا میل ندارم نه بچرب و نه بشیرین ٭ نه بیان
کلیسه پر زر نه بدین کاسه زرین ٭ بعد ازین تمامی این غزل را رو چلپی روحانیان حسام الدین کرده
فرمود که می بیلی گفتند می بتیم وازان پای بیرون آمد و سماع کنان بمدرسه خویشتن رفت بعد ازان
حال از بندگی چلپی استفسار کردند که موجب اشارتی که در سماع فرمودند که می بینتی چه بود چلپی فرمود که
سلطان را می بنو چون نظر کردم دیدم که بی سر بر سر تخت نشسته بود وازان روز باز تفصی و وهنی در
امور سلطنت ظاهر گشت هم دران تاریخ جمعی از امرای مغل در قیصریه آمده بودند و باتفاق امرای روم
سلطان را طلب داشتند سلطان بحضرت خداوندگار آمد و اجازت طلبید حضرت خداوندگار مصلحت ندید
و چند نوبت که اجازت خواست منع فرمود آخرالامر از سر ضرورت روان شد بعد از چند روز ناگهان
حضرت خداوندگار برخاست و بجماعت اصحاب اشارت فرمود که عزیزی سفر راه آخرت کرده است
جهت او نماز غائب بگذاریم و بران موجب نماز گزاردند جمعی تاریخ نوشتند در اثنای آن سماع برداشتند
و این غزل را انشا فرمودند قدس الله سره العزیز ؎ نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنند ٭ که سخت دست
دراز ندبسته پایت کنند ٭ نگفتمت که ازان سوی دام و دانه است ٭ چو در فتادی در دام کی رهات
کنند ٭ بعد از چند روز این اشارت بظهور پیوست و خبر شهادت سلطان را آوردند رحمة الله علیه
یک نوبت سلطان سعید رکن الدین در سرای خویش دعوت تمام فرموده بود تمامت اکابر و
مشائخ آن عصر را طلب داشتند قاضی سراج الدین ارموی مسندی را گرفته و شیخ صدر الدین
قونوی مسند دیگر و سید شرف الدین در پایه تخت و باقی اکابر در حد یگر تنگاتنگ نشسته تا که حضرت
خداوندگار با اصحاب درآمد و سلام فرمود روانه در میان سرای گرد حوض بنشست چندانکه امیر پروانه
مبالغه فرمود بالا نرفت شیخ صدر الدین روی بخداوندگار کرده گفت وَمِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ حضرت
خداوندگار فرمود لا بل مِنَ اللهِ كُلُّ شَيْءٍ حَيٍّ چون حضرت خداوندگار بالای صفه نرفت تمامت مشایخ
و اکابر بموافقت در صحن صفه آمدند بعد از سماطها آنجا سماع کردند و ذوق و شوق که در گفت نیاید آنجا یگم
کردند رضوان الله علیهم اجمعین روزی امیر پروانه خداوندگار را و اعاظم محروسه قونیه را دعوت

کرده بود بعد از سماط خداوندگار سماع برداشت و شورے و حالتے عظیم فرمود سید شرف در گوشه با میر
پروانه کلمهٔ چند انکار آمیز جهت خداوندگار می گفت و آنها از سر ضرورت گوش کرده بود ناگاه حضرت
خداوندگار با کمال حلم و لطف در میان سماع ایستاده این غزل را انشا فرموده ــه هذیان که گفت دشمن
بدرون دل شنیدم ❊ پی من تصورے را که بکرد وهم بدیدم ❊ سگ او گزید پایم بنمودمش جفا ـ هم ❊
نگزم چو سگ من او را لب خویش را گزیدم ❊ چو براز هاے فردان برسیده ام چو مردان ❊ چه بدین
تفاخر آرم که براز تو رسیدم ❊ امیر پروانه چون اشارت مشاهده کرد در حال توبه کرد و با انابت و باستغفار
مشغول گشت ــ شبی شیخ صدر الدین رحمة الله علیه در خواب خداوندگار را مقامزے می کرد
حضرت خداوندگار علی الصباح در در خانقاه شیخ آمد شیخ را خبر کردند پیشین وار آمد بهدیگر سلام کردند
چندانکه التماس کرد که بنشینید ممکن نشد فرمود که جهت عذر زحمات دوشینه شیخ را بپرسم که از
زحمات و الطاف دوشینه چگونه است شیخ را از روشنے ضمیر پاک ایشان شگفت آمد تواضع بسیار
بهدیگر کرده بازگشت و از ریاضات حضرت خداوندگار است که پیوسته هلیلهٔ زرد در دهان مبارک
می داشت جمعے از ملازمان هر یکے تاویلی می کرد چون به بندگی چلپی رجوع کردند فرمود که ریاضت حضرت
خداوندگار بحدے ست که نمی خواهد که آب دهان نیز در حلق شیرین باشد بلکه عفص و تلخ و این دلیلی ست
بر قوت ریاضت حضرت ایشان روزے حضرت خداوندگار بعیادت چلپی حسام الدین رضوان الله
علیهما آمد اصحاب و یاران پیش و پس کوچه گرفته در جائگی تنگ سگے می آمد شخصی از اصحاب آن سگ را بزد
و از پیش دور کرد حضرت خداوندگار بانگ زد بران شخص و فرمود اے بی خبر سگ کوی چلپی را می زنے
این معنے دال ست بر غایت حلم و ادب و رعایت بندگان و عنایت درباره ایشان حضرت خداوندگار
قدسنا الله بسره العزیز اکثر ایام در خانهٔ چلپی تردد می فرمود مگر یک شب در زمستان بے گاه در خانهٔ چلپی رفت
در بسته بود و اصحابش همه خفته و حال آنکه برف عظیم می آمد و خداوندگار عودت نفرمود و در را نیز حرکت نداد
تا اصحاب در زحمت نیفتند تا روز زیر پای ایستاده و برف بر سر می بارید چون روز شد و بواب در گشود
خداوندگار را دید ایستاده و برف بر سر مبارک ایشان نشسته اندرون دوید و چلپی را اعلام کرد تا بیرون
آمد و در پای خداوندگار افتاد و عذرها می خواست و می گریست خداوندگار دلداریها فرمود و پیشانی ایشان
می بوسید و تحقیق این معنی تعلیم ست که مریدان را می فرمود که شیخ با وجود آنکه از مریدان استغنا می دارد

عزت وحرمت مریدان برین سیاق مے دارد مرید را درباره شیخ طریق اولے رضی اللہ عنہما
خاتون آخرت کرا خاتون رحمہا اللہ نقل کرد کہ چندین مدت می خواستم کہ نوبتے متابعت نماز
خداوندگار کنم وآن سعادت را ذخیرهٔ اعمال خود سازم اتفاق نمی افتاد روزی از اول صبح حضرت
خداوندگار را شوقے وبیخودی بجید و استغراق ومستی بے قیاس طاری شده بود چنانکه از اول روز تا وقت
عشا بر سر بام آمد وشد می فرمود وقطعاً بہیچ آفریده نگران نمی شد ناگاه در اثنای سیر بر کنار بام رفت و
پای بر ہوا نهاد وغائب شد این ضعیفه از پرتو آن حال از خود برفت وتا وقت صبح بیخود افتاده بود ناگاه
صبح گاہے خداوندگار بر سر این ضعیفه آمد واشارت فرمود کہ برخیز ونماز بگزار پس از دستار وعقد
بگشود وسجاده کرده نیت فرض فرمود این ضعیفه نیز در عقب متابعت کرد وبعد از اتمام نماز این ضعیفه برخاست
تا کفش راست کند کفش را پر ریگ حجاز دید خداوندگارم چون معلوم کرد کہ این ضعیفه بران حالت واقف
شد اشارت فرمود کہ مبادا کہ بہیچ آفریده ازین معنی نقل کنی تا حضرت خداوندگار در قید حیات بود بہیچ
آفریده نگفتم وبا آن ریگ را بسودم بچشم هر کہ کشیدمے بشریت هر رنجور کہ تعبیه کردمے شفا یافتے سند پہلوان
عثمان گوینده کہ از جملهٔ ملازمان حضرت خداوندگار بود نقل کرد کہ یک نوبت افلاس عظیم بر احوال من راه یافت
وحال آنکه نو عروسی بخانه آورده بودم واز وجه خرجی ضرورت عظیم داشتم حضرت خداوندگار را معلوم شد
برخاست ودر حرم در آمد واز اهل خانه شش دینار سرخ حاصل فرمود وباز بیرون آمده بنشست بعد از ان
زمانی در اثنای سخن بدین ضعیف فرمود کہ اے عثمان پیش ازین سنتے داشتی کہ گاه گاه با ما مصافحه
می کردے مدتی ست کہ ترک کرده سبب چیست برخاستم تا دست بوس کنم دینارها را پنهان در دستم نهاد
وفرمود کہ پیوسته این سنت را محافظت کن شاد شدم ومدتی آن را بوجه خرج صرف کردم وباز مذکور
نقل کرد کہ نوبتے باز افلاس داشتم وہیچ وجهے خرجے بدستم نمی آمد باز بحضرت خداوندگار رفتم گفتم
کہ وقت ست کہ سنت دست بوس را بجا آورم فرمود بهتر ست خاطر خوش دار کہ امروز تو لقمهٔ چرب
خواهد رسیدن آن روز تا شب ملازم آستانه بودم امرے ظاهر نشد حیرتے برین ضعیف مستولی شد کہ چگونه
خلاف اشارت شان واقع شود چون شبانگاه هم شد واندک بارانی می آمد گفتم پیش از انکه تاریکی وگل
گرد راه خانه گیرم از در بیرون آمدم جوے آب در باغچهٔ خانه در می آمد بواسطهٔ خار وخاشاک بند ام گرفته بود
ونیز رفت این ضعیف بپاے حرکت داد تا روان شد ناگاه بگوشهٔ ریسمانی در پایم افتاد وپیچیده شد

چون پای بیرون کشیدم همیانی دیدم که در وی سیمها بود در بغل نهادم و بخانه رفتم احتیاط کردم هفت صد
درم بود بعض از آن جمله بعیال دادم و بعض را بالابد و معیشت خویش صرف کردم روز دیگر همچنان
روی تربتش بحضرت خداوندگار رفتم یعنی فتوحی حاصل نشد در حال اشارت فرمود که عثمان شرم نداری که
سیم را بکیسه بخانه بردی و دمی افلاس میزنی در پای مبارکش افتادم و توبه کردم **ملکه سعیده**
**گوماچ خاتون** که در نکاح سلطان رکن الدین بود نقل کرد که روزی در سرای های که قدیم از آن سلاطین
بود با جمعی از خواتین بهم نشسته بودیم ناگاه حضرت خداوندگار عظم الله ذکره از در درآمد و فرمود زود زود از
خانه بیرون آئید در حال پای برهنه از خانه بیرون دویدیم چون تمامت بیرون آمدند طاق صفه فرو نشست
تمامت در پای مبارکش افتادیم و شکر حق بجا آوردیم و صدقات بارباب حاجات دادیم **شخصی از**
**مریدان** حضرت خداوندگار که از اهل دنیا بود در وقت نقل وصیت کرد که میخواهم که حضرت خداوندگار
سه روز بر سر گورم تردد فرماید بعد از وفات مذکور یک روز تمام بر سر گورش بنشست در شب جمعی از فرزندان
متوفی در خوابش دیدند که جامهای پاکیزه پوشیده بود و خرامان می آمد پرسیدند که احوالت چیست
گفت فی الحال که در گور نهادند جمعی از زبانیه حاضر شدند تا مرا برنجانند و جهت ادب حضرت مولینا نزدیک
نیامدند ناگاه فرشته نیکوروی از گوشه درآمد و ملائکه عذاب را گفت که شما بروید که حق جل و علا این
شخص را در کار مولینا نهاد و بیامرزید ؎ زان بیاورد اولیا را بر زمین * تا کندشان رحمة للعالمین *
**روزی** حضرت خداوندگار در بازار می رفت ترکی روباهی را می فروخت و ترکی دلکو دلکو
می گفت چون حضرت خداوندگار بشنید نعره بزد و چرخ زنان روان شد این غزل را بیان فرمود
؎ دل کو دل کی دل از کجا عاشق و دل * زر کو زر کی زر از کجا مفلس و زر * **شیخ** صدر الدین
رحمة الله علیه شبی در خواب رسول را صلوات الله علیه دید که در خانقاه خود آمده بود و بر سر صدر صفه نشسته اصحاب
و اولیا در یمین و یسارش صف کشیده حضرت خداوندگار قدس الله سره نیز آنجا حاضر شد حضرت رسالت
صلوات الله علیه درباره خداوندگار عنایت فرمود و روی با بی بکر صدیق رضوان الله علیه کرده میفرمود
که مقبل فرزندی داری و چشم ما بدو روشن است و ایشان را در موضع اشارت میفرمود که بنشین صبحی
خداوندگار در خانقاه شیخ رفت شیخ پیش دوید و اکرام کرد تا بصدر بنشیند ممکن نشد فرمود که جای بنشینم
که حضرت رسالت صلوات الله علیه اشارت فرموده است و همانجا بنشست شیخ بر روشنی ضمیر پاک آنحضرت آفرین گفت

وصورت خواب را شرح کرد تا باقی حاضران نیز شنیدند چون خداوندگار بیرون آمد
شیخ اصحاب را وصیت کرد که زنهار در حضور فلانی دلها جمع دارید که او بر همه دلها مشرف ست وقتی
حضرت خداوندگار را عظم الله ذکره در اوائل وقت وعظ می فرمود و در موعظت حکایت حضرت موسی
و حضرت خضر علیهما السلام تقریر میکرد مولانا شمس الدین نامی از مریدان در گوشهٔ مسجد نشسته بود در اثنای
آن شخصی دید باشکوه و هیبت در کنج مسجد نشسته هر بار سر می جنبانید و می گفت راست می گوئی و نیکو
نقل می کنی گوئیا قالت ما تو بوده این شخص چون این کلمه بشنید دانست که خضرست علیه السلام دست در
دامنش زد تا استعانت طلبید حضرتش دامن درچید و غائب شد **یک نوبت** حضرت خداوندگار
با تمامت اصحاب در باغ جلال الدین فریدون رفته بود آنجا اتفاق جمعیت شده و حرکت بسیار کرد
بعد از سماع اصحاب هر یکی بگوشهٔ درختی آسودند حضرت خداوندگار نیز لحظه مراقب بنشست تا اصحاب
بیاسایند چون تمامت خفتند برخاست و در میان باغ از سر استغراق تمام تمشی می فرمود مولانا بدر الدین
تبریزی که از جملهٔ اصحاب بود و در علوم کیمیا و سیمیا دستی داشت دران حالت بیدار بود و در فکر آنکه
انبیا و اولیا صاحب کشف را علم کیمیا بوده است مثل موسی علیه السلام و جعفر صادق رضی الله عنه و
امثال ایشان عجبا حضرت خداوندگار را نیز باشد و یا نه در اثنای آن ناگاه حضرت خداوندگار بر سرش
رفت و فرمود بدر الدین در چه کاری و بچه اندیشه دری مذکور بر حسب خداوندگار فرمود آن پارهٔ کلوخ
را بمن ده شب مهتاب بود در حسب و پارهٔ آجر بود بدست مبارکش داد از دستش بستد و باندرون جبه
کشید و از دست دیگر بیرون آورد و بدست بدر الدین داد و فرمود بستان بدر الدین چون در مهتاب نگاه کرد
لعل دید ممسوح و شفاف که زنگ و لمعان شعاعش چشم را خیره می کرد پس فرمود سنگ را مردان لعل و گوهر
توانند ساختن اما مهمی عظیم ترازین مشغولی ایشان هست بدر الدین از غایت دهشت نعرهٔ بزد که تمامت
اصحاب از خواب بیدار شدند و او را برنجانیدند که بعد از بیداریهای بسیار که خداوندگار را بود همان که آسایش
فرمودند بنعرهٔ بی فائده بیدار کردی مذکور گفت ای عزیزان خداوندگار دیرست که بیدارست و گرد باغ
سیر میفرماید و احوال را کما کان شرح کرد اصحاب چون آن لعل را طلب کردند باز آجر گشته بود و این نوع
کرامات از اولیاء الله بسیار منقول ست و حضرت خداوندگار قدس الله سره بتصدیق این تقریر درین غزل
بیان میفرماید ای عاشقان ای عاشقان من خاک را گوهر کنم ای مطربان ای مطربان دف شما

پر زر کنم ✤ و باز می فرماید ے خاک چون در کف من زر شود و نقرهٔ خام ✤ چون مرا راه زند فتنه گر زر ودرم ✤ باز میفرماید ے زکیمیا عجب آید که زر کند مس را ✤ مسی نگر که بهر لحظه کیمیا سازد ✤ و باز میفرماید ے عیسی نیست را ز رکند ور زر بود گوهر کند ✤ گوهر بود بهتر کند هم بگذرد از بهتری ✤ چون کامل مس وجود ناقص را ز رتمام عیار بلکه اکسیر اعظم می سازد چه عجب داری که مس را زر و اما سنگ را گوهر تواند کردن **یک نوبت** سلطان رکن الدین و امیر پروانه از حضرت خداوندگار درخواست کردند که روز جمعه وعظ فرماید حضرت ایشان نیز قبول فرمودند اتفاقاً حضرت خداوندگار را روز جمعه از اول صبح استغراق بی حد بود و از سبب رجوع و غوغای خلق گریخته بودند و در خرابات در گوشهٔ خراب مستغرق جمال بیچون گشته چنانکه در غزلی از صفت آن حال بیان فرموده است قدس الله سره العزیز (**بیت**) در خانهٔ خمار و خرابات که دیدست ✤ معراج و تجلی و مقامات افندی ✤ در وقت استغراق بخرابها تردد ازان فرمودی تا از رجوع و ازدحام خلق ازوقت باز نیاید چنانکه میفرماید (**بیت** در کوی خرابات مرا عشق کشان کرد ✤ وان دلبر عیار مرا دید نشان کرد ✤ بعاقبت در هر خرابه که قدم نهادند امرا و معتقدان مساجد ساختند فی الجمله تمامت امرا و اکابر بر در مسجد رفته بودند و منتظر که بعد از نماز مجلس بنشینند جماعت اصحاب آن حضرت را نمی یافتند چلبی روحانیان حسام الحق والدین بفرمود تا هریکی بگوشهٔ رفتند بطلب شخصی طلب کنان در خرابات ایشانرا یافت زود بازگشت و بخدمت چلبی اعلام کرد حضرت چلبی از سر ضرورت مع کمال تقوی روز جمعه و بخرابات نهاد چون که نزدیک شد فرمود که چشم می بندم چون نزدیک حضرت ایشان رسم اعلام کنید تا در رویش چشم بگشایم چون حضرت خداوندگار را دید گفت خداوندگارم بخرابات کشان کردی فرمودند حاشا که چلبی حاشا که بعد ازان بندگی چلبی از کیفیت انتظار اکابر و قبول موعظه عرضه داشت ازان بانی[۱] در حال روان شده بمسجد آمدند و بعد ازادای فریضه و سنت حضرت خداوندگار بر سر منبر رفت و از سر حالیکه داشتند با شوقی و سوزی بی حد آهای آتش انگیز از دل و جگر[۲] کشیده این دوبیت سرائیدن گرفت (**شعر**) ای خوشا شب کز وصال یار ما را دوش بود ✤ مشتری در طالع و خورشید در آغوش بود ✤ هر قدح کز می بمن دادی بگفتی هوش دار ✤ ای مسلمانان دران حالت چه جای هوش بود ✤ در حال که این دوبیت را فرمود از عکس انوار معاملهٔ حضرت ایشان تمامت خلایق در گریه افتادند و بیکبار فریاد و فغان از وضیع و شریف برخاست و تا گرم دیر دران

گریه با بذند مصرع سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم در دل ❊ چون آن جمع بعد از گریه بخود آمدند
حضرت خداوندگار از سر منبر نزول فرموده بود و رفت پیوسته حضرت خداوندگار اصحاب را وصیت فرمودی
که در هر حالی که باشم اگر فتاوی بیاورند منع مکنید و بمن آورید تا مرسوم فتاوی مارا حلال باشد و در حالت
استغراق و سماع چون فتاوی آوردندی اصحاب دوات و قلم حاضر میکردند و در دست مبارک ایشان
می دادند ایشان نیز ناخوانده جواب شافی می نبشتند اتفاقاً روزی در بیان مسئلهٔ مشکل مختلف خلاف
جمعی جواب بنشست آن فتوی در دست مولانا شمس الدین ماردینی افتاد که مذکور در فقه و تفاسیر و
اقاویل امام اعظم رحمة الله علیه مشار الیه علماء عصر بود و دران وقت او را بحضور حضرت خداوندگار
بواسطهٔ استماع رباب انکاری بود آن فتوی را بخدمت قاضی سراج الدین ارموی رحمة الله علیه که
پیشوا و استاد همه علما بود برد و در بطلان آن جواب بحث می کرد مولانا اختیار الدین که از مقربان
حضرت خداوندگار بود دران محفل حاضر بود از سر تعصب برخاست و در حضرت خداوندگار آمد صورت
ماجرا را عرضه داشت حضرت خداوندگار تبسمی فرمود پس گفت برو و سلام من بمولانا برسان و بگو تحقیق
ناکرده در حق درویشان طعنه زدن مصلحت نباشد فی الجمله مولانا شمس الدین کتابی در دو مجلد در شرح فتاوی
بمحروسهٔ حلب چند سال ست که خریده است و مدتیست که بمطالعه آن مشغول نگشته است از کتب خانه طلب فرمایند
و در فلان باب و چندین ورق و چندین سطر تحقیق این مسئله را بیان کرده اند مطالعه کنند در حال
شیخ اختیار الدین برفت و سلام حضرت ایشان رسانید و احوال را کما کان تقریر کرد تمامت برپای
برخاستند بعد ازان مولانا شمس الدین بحاضران گفت مبالغه کتاب در محروسهٔ حلب و آنکه چندین
مدت ست که مطالعه نکرده ام راست ست باقی را احتیاط باید کردن مولانا سراج الدین التماس کرد
که اینجا بیاورند تا تحقیق رود فرزند مولانا شمس الدین برفت و بیاورد بر موجب اشارت حضرت خداوندگار
از باب و ورق و سطر بشمردند تمامی آن مسئله کما کان نوشته دیدند تمامت حاضران از نور ولایت
آنحضرت در شگفت ماندند و بر قوت مکاشفه و حسن کرامت تعجبها افزودند مذکور مولانا شمس الدین
نقل کرد که شبی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم نشسته چون بحضرتش رفتمی و سلام
کردمی روی مبارک گردانید و چون از گوشهٔ دیگر رفتمی همچنان آخر زبان گشاده گفتم یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم چندین سال با امید عاطفت و عنایت آنحضرت رنجها برده ام و در تحقیق اخبار و آثار را

اجتهاد نمودم در حل مشکلات کافهٔ اهل اسلام سعیها تقدیم داشتم امروز موجب حرمان این ضعیف
را هیچ سببی نمی دانم حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمود آری این جمله هست اما اخوان مرا بنظر انکار
می نگری ورای همه گناهان بست از ان روز باد سلسلهٔ محبت ایشان را صد تو کردم و باستغفار ماضی مشغول گشتم اما
بحکم الامور مرهونة باوقاتها هنوز بشرف ارادت مشرف نگشته بودم تا این کرامت را نیز مشاهده کردم
نقل ست از مذکور که فرمود روزی در مدرسهٔ حضرت خداوندگار اجتماعی بود و تمامت امرا و اکابر آنجا نگه
حاضر و سماعی گرم میرفت چون مدرسهٔ ما نیز دران حوالی بود و استماع آن ذوقها که اصحاب میکردند مشاهده
می رفت برخاستم و لباس گردانیده باز دحام تمام از میان آشنایان و خدم خود را درمیان سرای خانه
انداختم و در گوشهٔ درپس مردم تلاوت سورهٔ سجده مشغول گشتم همان که بمحل سجده رسیدم حضرت خداوندگار
بسجده رفت گفتم که شاید که اتفاقی باشد سورهٔ دیگر خواندم باز برمحل سجده سجده کردند گفتم مگر از قبیل سجدهٔ
سماع باشد سورهٔ دیگر خواندم در محل خویش سجود کردند یقینم شد که نظر مبارک ایشان بر لوح محفوظ است
بسجود گفتم ای محجوب ازچنین آفتابی تا کی در پردهٔ حجاب خواهی بودن بارها حجت و برهان دیدهٔ پس
بیرون آمدم و بخانه رفتم و تمامت فرزندان و تلامیذ و اهل بیت را برگرفته متوجه بیت السعود شدم
چون نزدیک رسیدم پیش از وصول شیخ محمد خادم بیامد و در بگشود و گفتم احوال چیست گفت
همین دم حضرت خداوندگار اشارت فرمود که جمعی آشنایان می آیند زود بیرون شو و در بر روی
ایشان باز کشای فی الجمله چون از در درآمدم در پای ما چان ایستاده بعذر و استغفار مشغول گشتم تا حضرت
خداوندگار عنایت فرمود پیش رفتم و بصد هزار شفاعت کف پای مبارک ایشان را بوسه دادم
و بر دیده مالیدم و بشرف ارادت با جمیع فرزندان مشرف گشتم استغراق حضرت خداوندگار
و فراغت از ظاهر بمثابتی بود که اگر کفش ناگاه در گل ماندی وا نا تنگ بودی در جای رها کردی
و پا برهنه روان شدی و اگر جمعی از فقرا بحضرت شان رسیدندی و دریوزه کردندی فرجی از
دوش مبارک بدیشان دادی و همچنان پیرهن و ازین روست که پیراهن ایشان پیش
گشوده است چون فرجی تا در وقت ایثار ایشان از تن مبارک بیرون آید و حاجت جامه کندن
نباشد فی الجمله هر که پیراهن می واندی امرا و اکابر بسیم و زر بسیار بشکرانه بمنت تمام قبول می کردند
لاجرم در دو جهان سرفرازمی شدند همچنان مولانا مجد الدین اتابک که از زمرهٔ اصحاب بود

پیوسته خواهان بودی که در چله نشیند روزی ازان حضرت التماس نمود بعد از اجابت او را با یار خویش در دو حجرهٔ ملصق در مدرسه بچله بنشاندند بعد از چند روز گرسنگی در وا اثر کرد و طاقتش طاق شد با یار خویش ضرورت جوع در میان نهاد اتفاق کردند و در شب از حجره بیرون آمده در خانه دوستی رفتند وصفت جوع تقریر کردند آن عزیز بر حسب ایشان بط و برنج ترتیب کرد بعد از تناول باز بجا نه آمدند و در حجره نشستند چون صبح شد بر عادت حضرت خداوندگار در حجره آمد و انگشت بر در حجره نهاد و بوی کرد پس فرمود اصحابنا ازین حجره بوی بط و برنج می آید نه بوی ریاضت هر دو از حجره برخاستند و در پای مبارک شان افتادند و استغفار آورده گفتند بوجود چنین بحر رحمت خود را در کنج خلوت خزانیدن از بی سعادتی خواهد بود همچنان روزی حضرت خداوندگار در محله می گذشت جماعت اطفال مے آمدند و دست بوس میکردند و سجده می نهادند خداوندگار نیز در مقابله سجده می نهاد کودکے طفل ازان جمعے نا وقت مشغول بود گفت خداوندگار صبر کن تا من نیز بیایم و دست بوس کنم حضرت ایشان چندان صبر فرمود که او فارغ شد بیامد و شرف دست بوس دریافت تواضع و خلق آنحضرت در بارهٔ خاص و عام برین قیاس باید کرد (بیت) با روی تو کفرست بمعنی نگریدن ❊ یا باغ صفا رابیکی تره خریدن ❊ همچنان مولانا فخر الدین سیواسی را رحمه الله که از اکابر اصحاب بود حمی محرقه لاحق گشت و مدتی صاحب فراش بود و اطبا از معالجه عاجز بودند حضرت خداوندگار بعیادت تشریف فرمود اشارت کرد تا سیر پوست کنده حاضر کردند بادکوفته و بلعقه دادش خورانیدن چون اطبا را معلوم شد از صحت او نومید گشتند بلطف خدای همان شب عرق کرد و روی بصحت نهاد چون اطبا این معنے را مشاهده کردند گفتند این نه بر قاعدهٔ طب و قانون حکمت ست بلکه این حکمت الهی ست چنانکه می فرماید قدس سره العزیز (بیت) حکیم طبیم ز بغداد رسیدیم ❊ بسی علیتان را ز غم باز خریدیم ❊ حکیمان الهیم ز کس مزد نخواهیم ❊ که ما در تن رنجور چو اندیشه دویدیم ❊ همچنان جلال الدین فریدون رحمه الله در حضرت خداوندگار از کثرت خواب شکایت کرد بفرمود تا خشخاش بیرون آورد بخورد بعد از تناول آن بجای انجامید که از بیخوابی بسیار دماغش بخلل می آمد تا باز بحضرتش رجوع کرد و استدعا کرد تا اعتدالے در مزاجش پدید می آید تا معلوم گردد که رجال الله را آن قدر قدرت ست که هرچه سبب رنج و عنا باشد موجب صحت و شفا گردانند و بالعکس چنانکه می فرماید ع گر ولی زهری خورد

نوشتی شود ❊ و خورد طالب سیه هوشی شود ❊ **همچنان** روزی حضرت خداوندگار بر بام ایستاده بود
جمعی از اصحاب در اندرون خانه بتلاوت حقائق و معانی مشغول بودند یکی از ان جمله از غایت شوق
و ذوق آهی سرد از جگر گرم برکشید شخصی معروف از بیرون درگذر بود چون آن آواز بشنید گفت
علتی حضرت خداوندگار در بام بشنید از سر غیرت تمام سر فرو کرد و فرمود که ببینم که علت کرا واقع شود
بحکم تقدیر ربانی آن شخص را علتی بد واقع شد و دران علت مدتی بماند و از مداوات عاجز گشت بعد
از مدتی سبب انفعال حضرت خداوندگار در خاطرش آمد دانست که موجب آن انفعال خاطر شریف
خداوندگار بوده است برخاست و بحضرت شان رفت و بانابت و استغفار مشغول گشت چون توبهٔ او
باجابت مقرون شد آن مرض ازو زائل گشت **همچنان** امیر محمد سکورچی نقل کرد که شاهزاده
کیغاتو بعد از نقل خداوندگار چون باقسرا رسید ایلچی بطلب امرا و اتراک بقونیه فرستاد جمعی از
رنود از سر گستاخی آن ایلچی را بقتل آوردند چون این معنی بسمع بادشاه رسید غضبی عظیم کرد
و یرلیغ شد که تمامت عساکر بر قونیه روند و شهر را حصار کنند و چون فتح کرده باشند خلق را
بقتل آورند و بنهب و غارت مشغول شوند دران فرصت هر یکی از امرا دفع آن غضب نتوانست کردن
بضرورت علت را بالطبیعت گذاشتند مجموع اهل قونیه از وضیع و شریف از وقوع آن فتنه
مشوش گشتند و در استخلاص خود چاره جز پناه بحضرت خداوندگار ندیدند تمامت بتربه رفته
گریه و زاری و تضرع کردند و چون کیغاتو دران حوالی رسید شب حضرت خداوندگار را در خواب
دید که از میان قبهٔ خویش بهیبت عظیم بیرون می آمد و در کنار شهر آمده دستار را گشوده گرد شهر حلقه
می کرد بعد ازان دو گام نهاده نزد کیغاتو می آمد و انگشت بر حلقش می نهاد و میفرمود ای ترک ترک
این فکر و حرکت بکن والا جان بسلامت نبری در حال که بیدار شد امرا و باقی مقربان خویش را
بخواند چون بخد تش رفتیم عظیم لرزان و خائف یافتیم بعد ازان پرسش آغاز کرد و صورت خواب
را بگفت تمامت مقربان بیک زبان گفتند که ما این معنی را اندیشه کرده بودیم اما از خوف بندگی
عرضه نمی توانستیم کردن یرلیغ شد که تمامت باز گردند چون روز شد بنفس خویش بزیارت تربهٔ
مطهره رفت و قربانهای بسیار کرد و صدقات بیحد بجماعت ملازمان تربه ایثار کرد **هر نوبت** که حضرت
خداوندگار جهت حلق موی بحمام رفتی اکثر اصحاب خاضر شدندی و بتبرک آثار ایشان را بر سر گره

قسمت کردندی درویشی ضعیف در گوشهٔ حمام نشسته بود و مجال حرکت نداشت در خاطرش
بگذشت که چه بودی اگر اصحاب من نیز از آن تبرک می دادند در حال خداوندگار مقداری بسته و
بدان شخص فرستاد و آن عزیز از حسن کرامت در سجده آمد و از مریدان آنحضرت شد همچنان حضرت
خداوندگار قدس الله سره العزیز چون از کثرت ازدحام رجوع خلق ملول شدی بحمام رفتی
چون در حمام نیز زحمت بردندی در مخزن آب شدی یک نوبت بمخزن آب شده بود
و سه شبان روز در مخزن حمام مستغرق توالی تجلیات و تتالی بارقات گشته بود و بعد از سه روز
حضرت چلبی بعد از تضرع بسیار استدعا فرمود تا بیرون آید حضرت چلبی چون مزاج حضرت
خداوندگار را در غایت ضعف دید قطرات سرشک بر صفحات رضا و رخسار روان کرد پس گفت
خداوندگارم مزاج شریف بغایت ضعیف ست چه باشد اگر جهت این بیچارگان تقوتی
فرمائی خداوندگار فرمود ای چلبی کوه با اینهمه وجود خود تحمل یک نظر تجلی جلالی نکرد مسکین تن ضعیف
نحیف من چگونه در سه شبان روز هفده بار شعشعهٔ آفتاب جلال و بارقات انوار جمال را تحمل
کند شخصی از مریدان شیخ صلاح الدین زرکوب قونوی قدس الله سره العزیز حکایت کرد که
وقتی بتجارت می رفتم بطرف استنبول در وقت عزیمت بدست بوس حضرت خداوندگار رفتم
در خلوت اشارت فرمود که چون باستنبول روی در حوالی شهر راهبی معظم بود در آن دیر کلیسای چند کلیسای
بزرگ که شمالی افتاده است برو و چون خلوت گردد در بزن و بسرور راهبین سلام من برسان
فی الجمله چون طی منازل کرده در ان ناحیت رسیدم آن دیر را طلب کرده در ان کلیسا شدم و بعد
از تفرق راهبین و اکابران بلاد بخدمتش رفتم و سلام خداوندگار رسانیدم برپای برخاست و در
مقابله سجده نهاد و پرستش فراوان کرد من در تعجب و تحیر فرو شدم که حضرت خداوندگار هرگز
این طرف تشریف نفرموده است و این شخص نیز چون تفحص می رود هرگز آن طرف نرفته است
عجبا در ضمن این چه کرامت درج خواهد بود فی الجمله درباره من تلقی بسیار نمود و ستاده در حجرهٔ خویش
رفت و در حجره را باز از پس استوار کرد بعد از ان از هر گونه غذا آورد و تا تناول کردیم و در اثنای
آن مصحفی دیدم بر رحل نهاده پس رهبان مرا گفت بدان که من مسلمانم و درین حجره تلاوت
قرآن مجید و ادای صلوات را مشغول می باشم و هیچ آفریده درین ولایت برین حال اطلاعی ندارد

ومرا درین ولایت شهرتی وعزتی بیش از حد است اکنون می باید که عهدی بکنی تا سر مرا درین
ولایت فاش نکنی بعد از وثوق عهد نماز بگزاردیم چون وقت عصر برسید برخاست و بیرون
رفت و در را باز از بیرون قفل کرد و در معبدگاه شد من زمانی بنشستم ملول شدم و دران
حجرات بهر طرف نظر می کردم از گوشهٔ خانه پردهٔ دیدم آویخته چون پرده باز پس بردم حضرت
خداوندگار را دیدم که در کنجی سر مبارک را بزانو نهاده بود و مراقب نشسته حیرتی و دهشتی بیحد
برمن غالب شد چشم بمالیدم و باز نظر کردم باز جمال مبارک ایشان را دیدم طاقتم طاق شد
نعره بزدم و از هوش برفتم بعد از زمانی رهبان را دیدم که آمده بود و دست و پایم میمالید تا بهوش
آمدم پس گفت این چه نعرهٔ بود که بیوقت کردی خواستی مرا رسوای کردن چندین مدت ملازمت
اولیاء الله کردهٔ ترا قوت نفس بیش ازین می بایست بدانکه حضرت ایشان در هر مدت باری
اینجا تشریف می دهند و مرا مشرف می گردانند چندانکه تغییر صورت از حضرت ایشان می طلبم
اجازت نمی شود بلکه اشارت میفرماید تا درین لباس اسلام را نگاه میدارم روز دیگر بگاه مرا براه کرد
و مبالغی چند مرا تفقد کرد و خطی بنزد تکفور جهت سپارش من نوشت چون در سرای تکفور
شدم و خط را بنمودم درحال مرا باعزاز تمام نزد تکفور بردند و بنشاندند و از کیفیت مسابقت تفحص
کردند گفتم قدیما مرا با مذکور آشنای بود فی الجمله چون بیرون آمدم مرا وثاقی معین گردانیدند
و مدتی که آنجا ماندم اسباب مرا مهیا میداشتند و تمامت حقوقی که مرا دادنی بود معاف و مسلم
داشتند و در وقت بیرون آمدن از ولایت ایشان بدرقه داده روان کردند روزی
حضرت خداوندگار قدس سره میفرمود و جلال الدین فریدون رحمة الله علیه با جمعی از اصحاب
در چارطاقی بخدمت سلطان ولد قدس الله روحه العزیز نشسته بودند و از دور برسیر حضرت
ایشان ناظر تا گاه امیری غریب که برای مهمی جهت آنحضرت نذر کرده بود بعد از حصول مرادی یک
همیان زرسته ده بخدمت شان آمد و آن حضرت را سوگند داد تا قبول کرده در آستین مبارک
ریختند چون آن شخص غائب گشت درحال خداوندگار آن جمله را در خاک ریخت و برفت جماعت اصحاب
فرود آمده آن مبلغ را جمع کردند و مدتی بوجه معاش بمصرف رسانیدند روزی حضرت
خداوندگار در سماع گرم شده بود و درحالتی عجب حرکت می فرمود مستی از گوشهٔ درآمد و بسماع

مستانه مشغول شده و هر نوبت خود را بخداوندگار رسانید و از آن حالت شریف باز می آورد
جمعی از اصحاب او را بالزام دور کردند و چون بعربده آغاز کرد بر نجانیدند حضرت خداوندگار از آن
جمع برنجید و فرمود شراب او خورده است بدمستی شما می کنید کمال حلمش ازین قیاس باید کردن
روزی حضرت خداوندگار بحمام رفته بود و اصحاب باهم در اثنای آن حضرت خداوندگار
در خلوتی در آمد زمانی بسیار مکث فرمود چون از حد در گذشت جلال الدین فریدون در در خلوت شد
تا معلوم کند که چه احوال دارد دید که تمامت خلوت از وجود مبارک ایشان مالامال گشته است از
دهشت آن حال لرزه بر اعضاش افتاد و هوش از و زائل گشت همچنان جمعی از تجار مگر قدیما با
جلال الدین فریدون آشنای داشته بودند هر نوبت از راه معالجه بخدمتش آمدندی و دلبستگی
درباره او نمودندی بعد از مدتی چون عشق و اخلاص او در راه فقر مشاهده کردند بحکم سرایت صحبت
حضرت خداوندگار در دل ایشان نیز سرایت کرد آزاد ایشان باعث گشت با جلال الدین فریدون
تقریر کردند که ما از کثرت طلب دنیا و بسیاری مال ملول شده ایم و حرص دنیای در دل ما سرد
گشته است می خواهیم که ما را بحضرت خداوندگار راهبری کنی تا مریدان آن حضرت گردیم و نسخه
تمامت احوال ایشان نوشتند و بمذکور دادند تا بحضرت خداوندگار بنماید که هر چه اشارت صادر
گردد بران موجب بمصرف رسانیم این معنی رای او را صائب نمود فی الحال برخاست و
بحضرت خداوندگار آمد و صورت حال را بتمامت عرضه داشت حضرت خداوندگار از سر ملالت
برخاست و ابریق ستده بمتوضا شد و زمانی بسیار مکث فرمود چون توقف جماعت تجار
از حد گذشت از خدمت مولانا سراج الدین که از مقربان حضرت خداوندگار بود استدعا کردند
که در متوضا در آید و از کیفیت انتظار آن جماعت عرضه دارد چون مذکور بمتوضا در آمد دید که ایشان
بگوشه ایستاده بودند از انتظار آن جمع اعلام کرد خداوندگار فرمود ای سراج الدین ما کی و دنیا کی
بوی این نجاسات بمشام من بهترست از بوی تمامت دنیا و اهل او می باید که عذر این جماعت
بخواهی و بگوئی که اگر شما را ارادت راه حق ست مال خود را بدست خود بمصرف رسانید والله اعلم

## ذکر انتقال حضرت خداوندگار بجوار رحمت جناب پروردگار

چون بحکمت ربانی مجموع وجود از چهار عنصر متضاد ترکیب یافته است و بخاصیت و طبع هر جوهری ازین چهارگانه پیوسته

متوجه اصل و مرکز خویش و باهم متنازع گاه غلبهٔ رطوبت آب چراغ حرارت را منطفی
می گرداند و گاه حرارت طبیعت وعیهٔ رطوبت را محترق می کند گاه باد ترکیب خاک را از تعین اصلی
پراگنده کند و گاه کثرت یبوست که مزاج خاکی دارد ترکیب مجموع را متحلل گرداند اما روح که
فیض نور قدس ست بحسب لطف و اعتدال اصلی که دارد این جمله را سازگار داشته است لیکن
چون او نیز از عالم علوی درین سرای سفلی نزول کرده و بامر پروردگار بیچون در قید تن مانده است
پیوسته در آرزوی عالم اصل می باشد هرگاه که ارادت حق ازین وجود حاصل گردد اگر از اهل
وسعادت باشد و شرف نفس و کمالات قدسی در مدت حیات حاصل گردانیده قابل تجلیات
گشته چون ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش هوش او رسد زود ازین مهبط خا
بر تبهٔ افلاک پرواز کرده فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر متمکن گردد و اگر از اهل
شقاوت باشد و در زمان حیات غلام طبیعت و اسیر شهوت گشته و پای از جادهٔ شریعت بیرون نهاده
و هوای دنیا را بر سرای عقبی و رضای شیطان را بر خشنودی رحمان نعوذ بالله من ذالک
اختیار کرده باشد چون روز اجل بر آید و هنگام موعود فرا رسد خواهد که بفرادیس عرش پرواز کند
اما بواسطه آنکه از عوارض طبیعت مرقت گشته باشد و بصحبت جسم کثیف شده نتواند بعالم اصلی
پرواز کردن او را در عین برزخ مقید گردانند پس یقین همه ارباب وجود گردد که آدمی هرگز از
تاثیرات و هواجس فلکی و حوادث نفانی محروس و مصون نخواهد بود و هر آینه قوای بشری
بیرون عمر طبیعی قیام نتواند کرد و البته ازین ترکیب خالی باید شد چه اگر بقای این وجود ممکن بودی
افضل موجودات و اکمل کائنات علیه افضل الصلوات که اعدل مزاج او را اسلم بود بطول عمر از همه
ممتاز بودی و او نیز از حق دایما طلب بقای نفس کردی اما چون بنور معرفت و علم نبوت او را
یقین گشته بود که لقای جمال و جلال سبحانی عز شانه و عظم برهانه درین وجود ممکن نبود و ترکیب
این هیئات کثیف محیط مشاهدهٔ لقای لطیف نخواهد شد بلکه خلقت این وجود را دانسته
که جهت ظهور نفع و ضرر و فرق خیر و شر پدید آمده است و این عالم فانی مزرعهٔ آن عالم باقی
گشته که الدنیا مزرعة الآخرة تا هر چه بشب جهالت در زمین دنیا بکارے در صبح روز آخرت
ثمرهٔ نهال این همان مشاهده کنی چنانکه حضرت خداوندگار بیان مے فرماید ؎ درخت و برگ بر آید

زخاک واین گوید ✤ که خواجه هرچه بکاری ترا همان روید ✤ هرکرا دولت ابدی قائد سعادت سرمدی رائد باشد داند که سفر آخرت در پیش دارد لاشک زاد و توشهٔ آن راه هش باید ساخت هر آینه در جمع زخائر حسنات قاصر نماند تا چون ازین وجود عاریتش ببر و از دو ازین سرای فنا بدار بقا رحلتش دهند منزلی بیند برکام و مراد خویش پرداخته و گاهی بیند درگاهی ترتیب داده متکئین علی سرر متقابلین و اگر نعوذ بالله از غرور این سرای سرور مغرور گشته بهیمه وار در مرعای دنیا بیخبر بدین مشتهیات مشغول گشته فردا عرصهٔ عرصات هیمهٔ هاویهٔ جحیم گشته ابد الآبدین در حبس خذلان پای اهل کوفته فواأسفاه واخجلتاه میگوید و لهذا ازین روست که انبیا و اولیا علیهم السلام هرگز بدین طاق و ایوان زرین و سراپردهٔ زنگین التفات نکرده اند تا غبار تهمت و عوار وصمت آن بردامن معاملت شان ننشیند و پیوسته از حضرت عزت فنای وجود و سفر دار الخلود طلبیده اند و عالم و عالمیان را بدان ترغیب و تحریص کرده چنانکه حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز در اسرار مرگ بیان فرموده ست و بر این شیرین و امثال رنگین تلخی و عفوصت آن را در کام همه عاشقان شیرین گردانیده و از خوف و بیم آن ایمن کرده است چنانکه می فرماید (شعر) ای که ازین تنگ قفص می پرے ✤ رخت ببالای فلک می بری ✤ زندگی تازه ببین بعد ازین ✤ چند ازین زندگی سرسری ✤ مرگ حیات ست حیات ست مرگ ✤ عکس نماید نظر کافرے ✤ خانهٔ تن گر شکند هین منال ✤ خواجه یقین دان که بزندان درے ✤ و در غزلے دیگر می فرماید (بیت) در پردهٔ خاک ای جان عیشی ست پنهانے ✤ واندر تتق غیبے صد یوسف کنعانی ✤ و در جاے دیگرے فرماید ے چگونه بر نپرد جان چو از جناب جلال ✤ خطاب لطف چو شکر بجان رسد که تعال ✤ و در مقام دیگرے فرماید (بیت) تو مثال ذو الفقارے تن تو غلاف چوبین ✤ اگر آن غلاف بشکست تو شکسته دل چرائی ✤ و بارے فرماید ے گر بشکند این جام من غصه نیا شامم ✤ جامے دگر آن ساقے در زیر بغل دارد ✤ و در غزلی دیگر در بیان وثوق و یقین خویش میفرماید (شعر) دشمن خویشیم و یار آنکه ما را می کشد ✤ غرق دریائیم ما را موج دریا می کشد ✤ و در غزلے دیگر در بیان مرگ عاشقان می فرماید (بیت) عاشقانے که باخبر میرند ✤ پیش معشوق چون شکر میرند ✤

ازالست آب زندگی خوردند ✣ لاجرم شیوهٔ دگر میرند ✣ تو گمان می بری که شیران نیز ✣ چون
سگان از برون در میرند ✣ و باز در غزلی دیگر می فرماید ع هر که بمیرد شود دشمن او دوست کام ✣
دشمنم از مرگ من کور شود والسلام ✣ و باز می فرماید قدس الله سره شعر چون نعرهٔ
الصلا برآید ✣ ما رقص کنان زدر درآئیم ✣ این گونه کلمات که حضرت خداوندگار اعظم الله ذکره در اسرار
مرگ بیان فرموده است عجب دارم اگر پیش ازان و بعد از ایشان از هیچ آفریده منقول باشد
چون آفتاب پرتاب ولایتش نزدیک شد که بمغرب آخرت غروب کند و شهباز روح مطهرش
بعالم قدس پرواز نماید که كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ در محروسهٔ قونیه قرب چهل روز زلزله متواتر می آمد
مجموع خلائق وضیع و شریف از وقوع آن حادثه و نزول آن قضا شوریده و برهم شدند و باتفاق
بحضرت خداوندگار ما آمدند و سبب آنرا استفسار کردند دفع آن مصیبت را از درون همایون
شان دریوزهٔ همت کردند و حضرت خداوندگار زبان شکربار کشاده فرمود که دلها را جمع دارید
که زمین گرسنه شده است و لقمهٔ چرب می طلبد زود باشد که بکام خویش برسد و این زحمت
از شما مندفع گردد و دران ایام این غزل را بیان فرمود رضی الله عنه ابیات با این همه
مهر و مهربانی ✣ دل می دهدت که خشم رانی ✣ وین جملهٔ شیشه‌خانها را ✣ درهم شکنی به لن ترانی ✣
در زلزله است دار دنیا ✣ کز خانه تو رخت می کشانی ✣ نالان ز تو صد هزار رنجور ✣ بی تو نزیند هین
تو دانی ✣ و هم دران چند روز فرجی سرخ پوشیده این غزل را بیان می فرمود رضی الله عنه
رو سر بنه به بالین تنها مرا رها کن ✣ ترک من خرابی شب گرد مبتلا کن ✣ ماییم موج سودا
شب تا بروز تنها ✣ خواهی بیا ببخشا خواهی برو جفا کن ✣ بر شاه خوبرویان واجب وفا
نباشد ✣ ای زردروی عاشق تو صبر کن وفا کن ✣ دردیست غیر مردن کان را دوا نباشد ✣
پس من چگونه گویم آن درد را دوا کن ✣ در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم ✣ با سر
اشارتم کرد که عزم سوی ما کن ✣ گر اژدهاست در ره عشقی ست چون زمرد ✣ از برق آن
زمرد هین دفع اژدها کن ✣ بس کن که بیخودم من گر تو هنر فزائی ✣ تاریخ بوعلی گو تنبیه بوعلا
کن ✣ و بعد ازین حال مدتی در مزاج شریف شان تکسری ظاهر گشت تمامت اکابر طرفی
النهار بعیادت حاضر می شدند مولانا اکمل الدین و غضنفری که هر دو جالینوس وقت خویش بودند

بمعالجه مشغول گشتند هر نوبت باتفاق نبض مبارک ایشان را گرفته باز بجماعت خانه بیرون
آمده بکتب طبی رجوع می کردند تا تشخیص کنند و باز فی الحال جهت تدقیق باز بحضرت شان
رفته نبض می گرفتند و بنوعی دیگر مشاهده می کردند تا چندروز برین وجه مکرر رسمی دیدند
عاقبت از تشخیص آن مضطر شدند و از حضرت خداوندگار التماس کردند تا ایشان را
بر حال خویش شعور دهد چون ممکن نگشت و باجابت مقرون نشد دانستند که سررشته
بجای دیگرست و حضرت شان را ارادت عزم بعالمی دیگر بتأسف و تلهف تمام زمام اختیار
از دست داده خوناب حسرت از رخساره چکان متحیر می بودند تا ناگاه روز یکشنبه در فصل دی
پنجم جمادالآخر سنه ۶۷۲ھ اثنین و سبعین وستمائة درمیان تقریر حقائق و معارف بوقت
غروب شمس آفتاب جلالش در مغرب عالم قدس غروب کرد بیکبار غریو از نهاد وضیع و
شریف عزیز و فقیر بیگانه و آشنا مؤمن و ترسا برخاست جامها چاک و دیدها نمناک گشت
و سرها پرخاک شد از غلغل غریو در و دیوار در لرزه آمد از عبرات خونین روی زمین رنگین
گشت هرکجا سوخته دل مجروحی محزونی بود با دل کباب و دیدهٔ پر آب از سر اضطرار
این ابیات را می سرائید **ابیات** فرو رفت بخاک آن مهر افلاک * چرا بر سر نریزم
هر زمان خاک * پریده از چمن کبک بهاری * چرا چون ابر نخروشم بزاری * فرو مرده
چراغ عالم افروز * چرا روزم نگردد شب بدین روز * آن شب مصالح تجهیز و تکفین حضرت ایشان
مهیا گردانیده شد روز دیگر از اول روز نعش متبرکش برداشتند عاشقان سوختگان پر اندوه
صف صف و گروه گروه عریان با صد هزاران نوحه و زاری پیش و پس گذشتند اکابر و
اصاغر و عموم خلائق که در قونیه حاضر بودند از تمامت ملک دران جنازه حاضر بودند و بآن
مصیبت و اندوه شریک در هر کوچه و بازار تابوت بیروتی را بدل کرده بعامهٔ خلائق قسمت
می کردند نواب سلطنت و امرا نعش را برداشته بشمشیر و چوب خلق را دور گردانیدند
و بازدحام تمام نزدیک نماز شام بمصلی رسیدند معرّف چنانکه عادت باشد پیش مدحت شیخ
صدرالدین قونوی رحمة الله علیه گفت فرما ملک المشائخ مولانا اکمل الدین طبیب گفت معرّف ادب
گوش دار که ملک المشائخ حقیقی حضرت مولانا بود و رحلت فرمود شیخ صدرالدین چون پیش آمد

کہ نماز کنند ناگاہ شہقہ بزد و از ہوش برفت قاضی سراج الدین رحمۃ اللہ علیہ پیش آمد و
امامت فرمود چون از شیخ صدر الدین کیفیت شہقہ استفسار کردند گفت فی الحال کہ پیش رفتم
جمعی دیدم بصورت ملائکہ کہ صف کشیدند و بنماز و بزیارت مشغول شدند از ہیبت آن حال
ہوش از من زائل شد قریب چہل روز تمامت اکابر و اصاغر بزیارت تربۂ مقدس حاضر میشدند
چنانکہ سلطان ولد قدس اللہ روحہ العزیز در ابتدا نامۂ خویش می فرماید ﴿ پنجشنبہ ماہ در
جماد آخر * بو د نقلان آن شہ فاخر * سال ہفتاد و دو بدہ بعد و * ششصد از عہد ہجرت احمد *
چشم زخمی چنین رسید آن دم * گشت نالان فلک دران ماتم * مردم شہر از صغیر و کبیر * ہمہ
اندر فغان و آہ و نفیر * دیہیان ہم ز رومی و اتراک * کردہ از درد او گریبان چاک * بجنازہ ہمہ
بشدہ حاضر * از سر مہر عشق نہ از پے بر * اہل ہر مذہبی برو صادق * قوم ہر ملتی برو عاشق *
کردہ او را مسیحیان معبود * دیدہ او را جہود خوب چو ہود * عیسوی گفتہ اوست عیسی ما *
موسوی گفتہ اوست موسیٔ ما * مومنش خواندہ نور روی رسول * گفتہ ست او عظیم بحر
نغول * ہمہ کردہ ز غم گریبان چاک * ہمہ از سوز کردہ بر سر خاک * ہمچنان این کشید تا چہل روز *
ہیچ ساکن نشد تف و سوز * بعد چہل روز سوی خانہ شدند * ہمہ مشغول این فسانہ شدند *
روز و شب بود گفت شان ہمہ این * کہ شد آن گنج زیر خاک دفین * و ملک الادبا بدر الدین
یحیی در مرثیہ آن حضرت این دو بیت انشا فرمود ( بیت ) کو دیدہ کہ در غم تو نمناک نشد *
یا جیب کہ در ماتم تو چاک نشد * سوگند بروی تو کہ از پشت زمین * بہتر ز تو ای در شکم خاک نشد *
عزیزی از عاشقان این دو بیت را دران در وورد جان ساختہ می خواند ( بیت )
کاش آن روز کہ در پای تو شد خار اجل * دست گیتی بزدے تیغ ہلاکم بر سر *
تا درین روز جہان بے تو ندیدے چشمم * این منم بر سر خاک تو کہ خاکم بر سر *

نسخہ: ز زمین

## قسم ثالث در ذکر اصحاب و خلفای خداوندگار رضی اللہ عنہم

اول تاج الاولیاء و المحققین زبدۃ الاذکیاء و العارفین ترجمان اسرار الناسوتیۃ سراج رموز
اللاہوتیۃ فخر المجذوبین عارف کامل مدقق سید برہان الدین محقق ترمذی علیہ رضوان اللہ الا بدی

که از جملهٔ اولیای کبار و عرفای صاحب کشف و اسرار بود در توکل و تجرد قدمی داشت ثابت
و در معرفت بحری بود و از آخر همه عمر در مجاهده و ریاضت و مشاهده و عنایت بودے و پیوسته
کلمات در توحید فرمودے بعزلت و انقطاع رغبتی عظیم داشت و از دنیا و خلق معرض بود تمامت
بدلای بلاد و اوتاد ارض را دران عهد مدار بر وجود ایشان بود و ارادت و صحبت ایشان بحضرت
سلطان العلماء بهاء الدین الولد کبیر رضوان الله علیه بود و باتابکی حضرت خداوندگار ما منسوب و
خداوندگار ما را بعد از تحصیل علوم رسمی روزی بخطاب فرمود که اے جان و نور دیده ام اگرچه در
علوم رسمی بغایت رسیدی و انگشت نما گشتی اما بدان که ورای این علوم علم دیگرست که این قشر آنست
و کلید آن علوم پدرت بمن رغبت داده است ترا تحصیل آن مطلوب ست بعد ازان حضرت
خداوندگار را بتحقیق علوم یقینی رغبت فرموده طریق سلوک را و آداب مشایخ تلقین کرد در حقایقی
که از پدر ایشان تحقیق کرده بود بدیشان تقریر کرد و مدت نه سال تمام صحبت فرمودند و
معارف سلطان العلماء را رضی الله عنه هزار نوبت بخداوندگار اعادت کردند تا آنچه سر توحید و
معرفت بود کما ینبغی بتحقیق رسانیده بعمل آوردند بلکه باضعاف آن بمقاماتی که ما لا عین رأت
منزل ساختند چون حضرت مولانا بهاء الدین الولد رضی الله رحلت فرمود سید برهان الدین
رضی الله عنه آنجا حاضر نبود چون خبر هائل وفات شیخش استماع کرد بر سر خاکستر بماتم
نشست و مدت یک سال تمام در فراق آن حضرت چون شمع می گداختند تا شبی در واقعه
بهاء ولد را رضی الله عنه دید که از سر حدت تمام می فرمود که برهان الدین چگونه محمد مرا تنها گذاشته و
در محافظت او تقصیری مے کنی از هیبت آن حال چون بیدار شد از ان پا بگفتن بقونیه آمد و
بخداوندگار پیوست نقل ست از صاحب اصفهانی که از جملهٔ وزرا و فضلای روم بود
و مرید ایشان که روزے از بندگی ایشان استدعا کرده است که اجازت فرما تا حمام را بشویم
قطعا ممکن نشد و فرمود که اگر باز چرکین شود چه کنم گفت باز بشویند همچنین تا چند نوبت مکرر
فرمود آخر الامر برنجید و فرمود سے بہ فضول ما جهت جامه شوئی در عالم آمده ایم و برین وجه
تا آخر وقت بسر بردند نقل ست که چون شیخ الاسلام شیخ شهاب الملة والدین عمر السهر
وردے قدس الله سره العزیز از دار الخلافه بروم آمده بودے خواست تا بندگی ایشانرا دریابد

صاحب اصفہانے در بندگی ایشان رفتہ گفت بزرگی از مشائخ کبار آمده واجازت شرف
حضور مے طلبید بعد از اجازت چون شیخ بحضرت شان در آمد ہمچنانکہ بر سر خاکی متکی می بودند و
بزبان حال بے واسطہ بیان بہمدیگر اسرار می گفتند شیخ شہاب الدین رفت بسیار فرمود و اشک
ریزان بیرون آمد جمعے از شیخ سوال کردند کہ چرا مکالمہ نفرمودند شیخ گفت میان ما کلمات بسیار
رفت و مشکلات وا فرحل شد پرسیدند چون دیدے فرمود کہ دریائیست از معارف و حقائق نہان و
نقل ست کہ روزی سید قدس اللہ سرہ سخن می فرمود شخصی گفت مدح تو از فلان کس شنیدم
فرمود تا ببینیم کہ آن فلان کس چہ کس ست و او را مرتبہ آن ہست کہ مرا بشناسد و مدح من کند اگر او
مرا بسخن شناختہ است یقین کہ نشناختہ است زیرا کہ این سخن نماند و آن حرف و صوت نماند و آن
لب و دہان نماند این عرض ست و اگر بفعل شناختہ ست ہمچنین و اگر ذات مرا شناختہ است صورت
ذات را راست باشد کہ مدح کند نقل ست کہ شیخ الاسلام ترمذی می گفتہ است کہ سید برہان الدین
سخنہای تحقیق خوب می فرماید از ان ست کہ کتب مشائخ و مقالات و اسرار ایشان را مطالعہ کردہ است
یکی گفت آخر تو نیز مطالعہ می کنی چون ست کہ چنان سخن نمی گوئی گفت او در پے مجاہدہ و عمل ست گفت
تو نیز آن در چرانی کوبے نقل ست کہ چون سید قدس سرہ مشاہدہ کرد کہ حضرت خداوندگار ما در دائرہ
ولایت بدرجہ کمال برسید و در زمرۂ اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰہِ لَا خَوْفٌ عَلَیْہِمْ وَلَا ہُمْ یَحْزَنُوْنَ ثابت گشت و
عالم و عالمیان را ہدایت می بخشد و بکمال می رساند بحضرت شان آمدہ التماس کرد کہ اجازت فرماید
تا بطرف قیصریہ ہجرت کند ممکن نشد بعد چند روز باز اجازت طلبید ندہم اجازت نفرمودند آخر
بی اجازت روان شد در راہ مرکب عثور کرد و خطائی شدہ پای مبارکش را زحمتی واقع گشت بضرورت
عودت فرمود ببندگی خداوندگار آمد و تقریر کرد کہ ای نور دیدہ چرا اجازت نمی دہی تا بروم فرمود چرا
از ما اختیار دورے می کنی فرمود کہ بحمد اللہ کہ کار تو تمام شدہ ست بلکہ عالمیان از تو نور و بہرہ میابند
تعجیل من از ان ست کہ شیرے تندروی بدین ولایت نہادہ است او شیر و من شیر با ہم سازگارے
نتوانم کردن چون خداوندگار را اجازت داد فی الحال متوجہ قیصریہ شد و بعد از اندک مدتی حضرت مولانا
شمس الحق والدین التبریزے عظم اللہ ذکرہ رسید کرامت و مناقب سید بحد ست
جہت اولی الابصار این مقدار آوردہ شد واللہ ولی التوفیق والہادی الی الطریق

ذکر ثانی حضرت مولانا سلطان الاولیاء والواصلین تاج المحبوبین قطب العارفین فخر الموحدین آیة تفضیل الآخرین علی الاولین حجة الله علی المومنین وارث الانبیاء والمرسلین مولانا وسیدنا شمس الحق والملة والدین التبریزی عظم الله جلال قدره پادشاهی بود کامل مکمل صاحب حال وقال ذو الکشف قطب همه معشوقان جناب احدی وخاص الخاص بارگاه صمدی از مستوران حرم قدس ومقبولان حظیرهٔ انس در معارف وحقائق رجوع اهل تحقیق بدو بودے وسالکان قدس را طریق کشف و وصل او نمودے در تکلم و تقرب مشرب موسی علیه السلام داشت و در تجرد و عزلت سیرت عیسی علیه السلام پیوسته در مشاهده سلوک می فرمود و در مجاهده روزگار می گذرانید تا زمان حضرت خداوندگار هیچ آفریده را بر حال او اطلاعی نبود والحالة هذه هیچ کس را بر حقائق اسرار او وقوف نخواهد بود پیوسته در کتم کرامات بودے واز خلق وشهرت خود را پنهان داشتی بطریقه ولباس تجار بودے و هر شهر که رفتی در کاروان سرا ها نزول کردے وکلید محکم بر در نهادے و در اندرون بغیر حصیر نبودی گاه گاه شلوار بند بافتی و معیشت از انجا فرمودے مسکن ایشان بتبریز بود حضرت سلطان الولد که فرزند مهین خداوندگار بود مرید حضرت ایشان بود نقل ست که یک نوبت مدت یک سال در محروسهٔ دمشق اقامت فرمود در هفته کما بیش یک نوبت از حجره بیرون آمدی و در دکان رواسی رفتی و دو پول داده از آب سر پاچه خریدی وتناول فرمودی تا مدت یک هفته بدان قناعت کردی تا مدت یک سال برین وجه معامله فرمود طباخ چون مدتها برین سیاق دید دانست که ایشان از اهل ریاضت اند و این زحمت باختیار بر خود قبول کرده اند و نوبتے دیگر چون حاضر آمدند طباخ کاسهٔ پر ثرید و چربش کرد و دو تا نان پاکیزه بخدمت شان نهاد حضرت ایشان را معلوم گشت که بر معاملهٔ ایشان وقوف یافته اند فی الحال کاسه را بهانه آنکه دست می شویم فرو نهاده بیرون رفت واز ان پا از شهر رفت نقل است که یک نوبت در راهی می رفت امیری با خیل وحشم بدیشان ملاقی شد چون نظر بر همدگر افتاد آن امیر از دور سر اسپ کشیده زمانے بسیار بایستاد بعد از ان اشک ریزان روان گشت حضرت مولانا شمس الدین عظم الله ذکره بر زبان مبارک راند که سبحان من یعذب عباده بالنعم اصحاب کیفیت آن راز بندگیش پرسیدند فرمود که این امیر از جملهٔ اولیاء پنهان ست و درین لباس مستور چون مراد دید تضرع کرد که راه عبادت وسلوک را درین لباس جمع داشتن نمیتوانم از حق تعالی

درخواه تا بکلی در لباس فقر درآیم و بدان لباس بفراغت بعبودیت پروردگار خویش مشغول شوم
چون مناجات کردم اشارت رسید که او را هم دران لباس عبودیت باید کردن و نور ولایت ابد و رت
امارت مجتمع داشتن چون حال را مشاهده کرد نالان روان گشت و تن در شفقت داد حضرت سلطان
المحبوبین سلطان ولد قدس الله سره العزیز در مثنوی خویش در ذکر مناقب حضرت ایشان
می فرماید که عاشقان خدا را سه مرتبه هست و معشوقان را سه مرتبه منصور حلاج رحمة الله علیه در مقام عاشقی
از مرتبهٔ اول بود میانهٔ آن عظیم ست و آخرین عظیم تر احوال و اقوال این سه مرتبه در عالم ظاهر شد اما
آن سه مرتبهٔ معشوقان پنهانست از مرتبهٔ اولین عاشقان کامل و واصل تنها نام شنیدند و در تمنای
دیدارش می بودند از میانهٔ نام و نشان بکس نرسید از آخرین خود هیچ نشنیدند مولانا شمس الدین
تبریزی عظم الله ذکره سرور پادشاه معشوقان در مرتبهٔ آخرین بود حضرت خداوندگار ما قدسنا الله
بسره العزیز ازین فرمود که (بیت) طیور الضحی لا تستطیع شعاعه * فکیف طیور اللیل تطمع
ان ترتقی * و هم در مثنوی ولدی بیان شده است که روزی حضرت خداوندگار قدسنا الله بسره در غیب
مشاهده کرد قطبی را که چهار هزار مرید داشت همه ولی و بحق رسیده در چله از حق حالتی و مقامی می خواست
که بدان نرسیده بود و در تمنای آن یارب یارب میگفت تا حدی که بموافقت او اجزای زمین و آسمان
و ارواح علوی و سفلی یارب میگفتند و هم دران وقت نور خدا بمقدار سر سوزنی بر گوش مولانا شمس الدین
تبریزی عظم الله ذکره می زد و می گفت لبیک لبیک چون سه بار مکرر شد مولانا شمس الدین فرمود
الهی یارب آن شیخ می گوید لبیک یا او گوی حال پی این سخن نور پیاپی بر گوش میزد و می گفت
لبیک لبیک نقل ست که مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره هرگاه که از تواتر تجلیات
مستغرق می گشت و قوای انسانی تحمل آن مجاهده نمی کرد جهت دفع آن حال خود را بکار مشغول کردی
و بناشناسی نزد مردم بمساقی رفته تا شب کار کردی و چون اجرت دادندی فرمودی قرض دارم
می خواهم تا جمع شود تا یکبار ادا کنم و بدان بهانه موقوف می گذاشت بعد از مدتی غیبت می فرمود
نقل ست که سبب هجرت مولانا شمس الدین تبریزی عز اسمه بطرف روم و پیوستن بحضرت خداوندگار
آن بود که وقتی مولانا شمس الدین در وقت مناجات می فرمود که هیچ آفریدهٔ از خاصان تو باشد
که صحبت مرا تحمل تواند کردن در حال از عالم غیب اشارت رسید که اگر حریف صحبت خواهی بطرف روم

سفر کن در حال از ان پای متوجه ولایت روم گشت و شهر بشهر جویان گشت تا بمحروسهٔ قونیه حرسها
الله تعالی برسید شب بهنگام بود در خان برنج فروشان نزول فرمود صبحی در در خان دکه بود آراسته
که اکثر صدور آنجا یگه بنشستندی بر سر آن دکه بنشست و یعقوب وار بوی یوسف را بمشام جان
استنشاق می فرمود که اِنِّیْ لَاَجِدُ رِیْحَ یُوْسُفَ لَوْلَا اَنْ تُفَنِّدُوْنِ وقال قدس الله سره شعر
بوی آن خوب ختن می آیدم ✤ بوی یار سیم تن می آیدم ✤ باز شعشاع عقیق احمدی ✤ بوی رحمان از
یمن می آیدم ✤ حضرت خداوندگار را نیز چون بنور ولایت معلوم گشت که آن آفتاب فلک ولایت
در بیت السعود و برج شرف رسیده است بطلب ایشان از خانه بیرون آمده بدان طرف سیر فرمود
در راه از هر طرف خلائق بدست بوس آنحضرت تقرب می جستند و حضرت ایشان نیز در مقابله
همه را می نواخت و دلداریها می فرمود ناگاه نظر عرش همای مولانا شمس الدین بر حضرت خداوندگار رضوان الله
علیهما افتاد بنور محبت دانست که آنچه در عالم غیب اشارت یافته است مراد آن حضرت ست اما هیچ
نگفت خداوندگار بیامد و در مقابله بر دکهٔ دیگر نشست و تا دیرگه هر دو بهمدیگر نگاه می کردند و بزبان قدسی
با یک دیگر مباحثه و مکالمه می فرمودند هیچ آفریده را از اصحاب بر احوال مولانا شمس الدین و آنکه خداوندگار
جهت ایشان نشسته است وقوف نبود بعد از زمانی مولانا شمس الدین سر برآورده از خداوندگار
سوال فرمود که مولانا رحمک الله در بیان این دو حال مختلف که از بایزید قدس الله سره منقول ست چگونه
تاویل می فرمائید که بایزید تتبع بحضرت رسالت صلوات الله تعالی علیه بنا بیتی می فرمود که چون خبر تواتر بدو
نرسیده بود که حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم خربزه را بچه طریق خورده است تا در مدت عمر خویش خربزه نخورد
و قال الشیخ بدین سیاق ست میفرماید سُبْحَانِیْ مَا اَعْظَمَ شَانِیْ و گاهی می فرماید لَیْسَ فِیْ جُبَّتِیْ سِوَی اللهِ و حضرت رسالت
علیه السلام مع عظمت کمال می فرماید که اِنَّهٗ لَیُغَانُ عَلٰی قَلْبِیْ وَاِنِّیْ لَاَسْتَغْفِرُ اللهَ فِیْ کُلِّ یَوْمٍ سَبْعِیْنَ مَرَّۃً حضرت
خداوندگار فرمود که بایزید اگرچه از اولیای کامل و عرفای واصل صاحب دل ست اما او را چون در دایرهٔ ولایت
بمقام معلوم خویش باز داشتند و در انجا ثابت گردانیدند و عظمت و کمال آن مقام را دید و منکشف کردند
از صفات علوی مقام خویش و بیان اتحاد این کلمه بیان می فرماید و حضرت رسول الله صلوات الله علیه
و سلامه چون هر روز بر هفتاد مقام عظیم عبور می دادند چنانکه اول بثانی هیچ نسبتی نداشت در مقام
اول که می رسید از علوی آن مقام شکر می فرمود و آن را غایت سلوک می دانست چون بدرجهٔ ثانی میرسید

ومقامی عالی تر وشریف تر از آن مشاهده می کردند تا از پایهٔ اول وقناعت بدان مقام استغفار میفرمودند
درحال هر دو فرود آمده همدیگر را معانقه ومصافحه کردند وچون شیر وشکر بهم در آمیختند چنانکه دفعهٔ اول مدت
شش ماه آزاد در حجرهٔ شیخ صلاح الدین زرکوب رحمة الله علیه بهم صحبت فرمودند چنانکه قطعا و
اصلا اکل وشرب وحاجات بشری در مابین نبود ودر آن وقت ایشان بغیر شیخ صلاح الدین بیض الله
غرته دگر کسی را مجال دخول نبود بعد از آن بیرون آمده حضرت خداوندگار را بسماع رغبت فرمود و
حقائقی که در شرح آن طولی وعرضی هست در سماع بدیشان بیان فرمود وبعد از سماع صحبت ایشان
مخصوص بود بمولانا شمس الدین بدان سبب اکثر اصحاب از بندگی حضرت ایشان محروم می ماندند و
مدتے بسیار تحمل می کردند که مگر شب فراق مارا صبح وصال روی نماید وجراحات بُعد را مرهم قرب اندمالی
بخشد هرگز ممکن نشد بلکه روز بروز متضاعف می بودند لاجرم بواعث حسد در نفوس ایشان مستمر
گشت وآتش عشق وشوق ایشان مشاعل بر فروخت یُوَسْوِسُ فِی صُدُورِ النَّاسِ دمدمه وسوسه
وتعصب درمیان انداخت تا عاقبت غبار انکار را بر روی کار آوردند وفسق را عشق شمردند ودر
فضول فضول پرداختند وارادت خویش را برارادت شیخ تفضیل نهادند هرگاه که فرصت یافتند
بیافه وافسوس بحضرت ایشان سخن آغاز کردندی تا مگر انفعال بخاطر شریف شان راه یابد وبدان سبب
ازین مقام رحلت کنند تا حضرت خداوندگار برقرار سابق بدیشان صحبت کند مدتی درون دریا مثال
حضرت شان از خار انکار آن جماعت برهم می شد وباقاویل بے وجه ایشان التفاتے نمے فرمود و
گستاخیهای ایشان را بر عشق حمل میفرمود چون از حد تجاوز کردند دانست که مفضی خواهد شدن بفتنهٔ
بسیار جهت مصلحت وقت علی حین الغفله بمحروسهٔ دمشق هجرت فرمود بعد از هجرت ایشان
خداوندگار از تمامت اصحاب انقطاع وعزلت اختیار کرد چنانکه باقی اصحاب وعزیزان نیز از افعال
آن جمع در فراق آنحضرت درماندند ومدتے دران درد وزخمه [ن۲] روزگار بسر می بردند ناگاه از حضرت مولانا ن۲ غصه
شمس الدین بخداوندگار از محروسهٔ دمشق مکتوب آمد بعد از آن حضرت خداوندگار در شوق وعشق آنحضرت
باز بسماع شد وکلمات وغزلیات انشا فرمود وباجمعی که از حرکت آن فتنه معصوم بودند عنایتها
می کرد وبا محرکان آن فتنه معرضان آن حرکت قطعا بر سر عنایت نمی آمدند بلکه بگوشهٔ چشم نگران ن۳ مغضوبان
حال ایشان نمی شدند آن جمع نیز چون دیدند که بکلی از زمرهٔ مبغوضان [ن۳] ومحجوبان می شوند درون بانابت

واستغفار مشغول گشتند حضرت خداوندگار نیز توبه واستغفار آن جمع را بپذیرفت چنانکه بیان اینحال سلطان ولد قدس سره میفرماید (بیت) همه گریان بتوبه گفته که وای * عفو مان کن ازین گناه خدای * قدر او از عمی ندانستیم * که بد او پیشوا ندانستیم * طفل ره بوده ایم خرده مگیر * یارب انداز در دل آن پیر * که کند عذرهای ما را او * عفو کلی ازین شدیم دوتو * پیش شیخ آمدند لابه کنان * که ببخشا مکن دگر هجران * تو بها می کنیم رحمت کن * گر دگر این کنیم لعنت کن * شیخ شان چونکه دید از یشان این * راه شان داد و رفت از و آن کین * اصحاب تمامت جمع شدند و بحضرت سلطان ولد آمده التماس کردند که بطلب مولانا شمس الدین بطرف دمشق با جمعی از اصحاب با هم متوجه شوند و سیم و زر بسیار بشکرانه وخرچی راه دادند و حضرت خداوندگار قدس سره این غزل را در طلب حضور شریف مولانا شمس الدین رضی الله عنه انشا کرده بصحبت سلطان ولد رضی الله عنه ارسال فرمود (بیت) بخدائیکه در ازل بودست * حی دانا و قادر و قیوم * نور او شمعهای عشق افروخت * تا بشد صد هزار سر معلوم * از یکی حکم او جهان پر شد * عاشق و عشق و حاکم محکوم * در طلسمات شمس تبریزی * گشت گنج عجایبش مکتوم * که از آن دم که تو سفر کردی * از حلاوت جدا شدیم چو موم * همه شب همچو شمع می سوزیم * ز آتش جفت و از انگبین محروم * در فراق جمال تو ما را * جسم ویران و جان همچون بوم * آن عنان را بدین طرف برتاب * زفت کن پیل عیش را خرطوم * بی حضورت سماع نیست حلال * همچو شیطان طرب شده مرجوم * یک غزل بی تو هیچ گفته نشد * تا رسید آن مشرفه مفهوم * پس بذوق سماع نامهٔ تو * غزلی پنج و شش بشد منظوم * شام از نور صبح روشن باد * ای تو فخر شام و ارمن و روم * حضرت سلطان ولد اشارت ایشان را که از سر عنایت نفاذ یافته بود قیام کرده بر جان و دل احرام بسته بجز و سهٔ دمشق روان شد بعد از طی منازل چون بدمشق برسید اصحاب را اشارت فرمود تا در هر طرف آثار ایشان را طلب دارند و آن گنج را در هر کنج بجویند بعد از چند روز آن عالم حقایق را در گوشهٔ یافتند که مستغرق جمال صمدی گشته بود و هیچ کس را از اهل آن بلاد بر معاملهٔ ایشان وقوف نبود سلطان ولد با تمامت یاران بپیش درآمده سر بسجدهٔ عبودیت نهادند و بشرف دستبوس مخصوص گشتند و سیم و زری که آورده بودند بحضرتشان نهادند و سلام حضرت خداوندگار و مکتوب رسانیدند مولانا شمس الدین بخندهٔ خوش فرمود ما را بسیم و زر چه می فریبید ما را طلب مولانا محمدی بسی کفایت ست و از سخن و اشارت و تجاوز چگونه توان کردن

چند روز که آنجا بودند همه روز بسماع و ذوق مشغول چون مصالح تمام شد عنان عزیمت بطرف قونیه روان فرمودند تمامت اصحاب بخدمتش هم سوار گشتند حضرت سلطان ولد قدس سره از سر عشق و اختیار نه اضطرار در رکاب حضرت شان پیاده روان شد چندانکه اشارت فرمودند که بهاء الدین بر فلان مرکب سوار شو فرمود خداوندگارم شاه سوار و بنده سوار چگونه بود فی الجمله بعشق و نیاز تا محروسهٔ قونیه در رکاب ایشان بیامدند دران سفر بهر قدمی طی صد هزار مشکل و قطع بوادی هائل که هیچ سالک را حاصل نشده بود فرمود و باعلای مقامات کاملان و واصلان برسید چون خبر وصول ایشان بقونیه برسید حضرت خداوندگار با تمامت اکابر و اعاظم باستقبال بیرون آمدند در اول لقیه که هر دو آفتاب حقیقت بهم کر قران کردند مولانا شمس الدین از سلطان ولد شکر بسیار فرمود و صفت پیادگی باختیار و عشق ایشان را بانواع تقریر کرد حضرت خداوندگار را بغایت خوش آمد و بر حسن ادب سلطان ولد آفرین فرمود بعد از آن حال عنایت درباره ایشان بیش از اول مبذول می فرمودند فی الجمله اصحاب شکرانهٔ مقدم ایشان را جمیعها ترتیب کرده هر یک روزی دعوت ساخته بگوشه می بردند چنانکه مدتی بسیار برین سیاق از سر وفاق بی نفاق روز و شب در ذوق و جمعیت می بودند حضرت خداوندگار قدس الله سره بیش از اول بحضرت مولانا شمس الدین قدس الله سره در آمیخت و اتحاد و اخلاص بیش از حد بر غایت فرمود و شب و روز بصحبت یکدیگر مستغرق می بودند حضرت مولانا شمس الدین رضی الله عنه بعد از مدتی مدید کیمیا نام دختری را که پروردهٔ حرم حضرت خداوندگار بود التماس نمود که بقید نکاح آورد خداوندگار ملتمس ایشان را بکرمی هر چه تمامتر مبذول فرمودند و خطاب ایشان را بخطبه مقرون کردند چون زمستان بود و خداوندگار در تابخانه در صفه خرگاهی ترتیب فرمودند که حضرت مولانا شمس الدین آنجا زفاف فرموده آن زمستان آنجا وثاق ساخت ببندگی چلپی علاء الدین که فرزند متوسط مولانا خداوندگار بود در حسن و لطافت و علم و فضل نازنین جهان هرگاه که بدستبوس والد و والده می آمد و از صحن صفه عبور می فرمود و بتابخانه می رفت مولانا شمس الدین را غیرت ولایت در جوش می آمد تا چند نوبت بر سبیل شفقت و نصیحت بدیشان فرمود ای نور دیده هر چند آراسته بآداب ظاهر و باطنی اما باید که بعد ازین درین خانه تردد بحساب فرمائی این کلمه ایشان را دشوار نمود و منفعل گشت و نیز بواسطه آنکه درباره سلطان ولد عنایت بیش می فرمود کدورتی در خاطر بود درین حال مکرر شد چون بیرون آمد و جمعی تقریر کردن جمع

فرصت را غنیمت شمردند و بخیه را بر روی کار آورده گفتند عجب کاریست آفاقی آمده است و در خانهٔ
خداوندگار در آمده و تو ردیدهٔ صاحب خانه را در خانهٔ خود نمی گذارد فی الجمله همان جمع هر گاه که فرصت یافتندی
باستخفاف آنحضرت مشغول گشتندی و حرکاتی که موجب انفعال باشد بعمل می آوردند مدتی حرکات آن
جمع را از سر لطف و احسان و کمال حلم بخداوندگار باز نمی گفت بعد از مدتی که از حد گذشت بر سبیل حکایت
بخدمت سلطان ولد شمهٔ تقریر فرمود که این نوبت از حرکات این جمع معلوم گردد که چنان غیبت خواهم کرد
که اثر مرا هیچ آفریده نیابد و هم دران مدت ناگاه غیبت فرمود حضرت خداوندگار علی الصباح چون در مدرسه آمد
و خانهٔ ازایشان خالی یافت چون ابر بخروشید و در خلوت خانهٔ سلطان ولد آمده بانگ زد که بهاء الدین چه
خفتهٔ برخیز و طلب شیخ سخت کن که باز مشام جان را از فوایح لطف او خالی می یابیم مدتی بسیار باز در طلب و جود
شیخ تفتیش استفسار حال ایشان می کردند و این نوبت بیکبار نظر ازان جمع مرتفع فرمودند و روز و شب
در فراق آنحضرت غزلیات ببیان می آوردند عاقبت هر که در انزعاج آن قطب وقت محرض بود
گوشمال خود مشاهده کرد و از عنایت ایشان بکلی محروم شد فی الجمله بعد از طلب بسیار حضرت خداوندگار
عظم الله ذکره جهت حکمت و مصلحت بطلب ایشان با تمامت عزیزان و مقربان بمحروسهٔ دمشق رفتند
و مدتی آنجا نگه بودند و بهر گوشه استفسار حال ایشان می فرمودند آخر الامر تا بمحروسهٔ قونیه روان شدند و
باز بسماع و انشاء حقائق و افشاء رقائق و ترغیب عُبّاد و تصفیهٔ قلوب اوتاد مشغول گشتند و شیخ
صلاح الدین زرکوب را قدس الله سره که از خلفاء مولانا شمس الدین رضی الله عنه بود و یگانهٔ عهد بود
و با نوار ولایت آراسته انگشت نمای آن جمع بود و بحضرت مولانا شمس الدین صحبت فرموده از باقی اصحاب
برگزیده قائم مقام آنحضرت داشته صحبت فرمود رضوان الله علیهم اجمعین **ذکر ثالث** حضرت
سید الاولیاء و المحققین زبدة العارفین قطب الاوتاد و امان الله بین العباد جنید ثانی و فقیر ربانی
مختار القلوب شیخ صلاح الدین زرکوب قدس الله روحه العزیز مرید و خلیفهٔ حضرت خداوندگار
بود و از اهل صحبت مولانا شمس الدین پیش از خلافت چلپی حسام الدین رجوع همه مریدان بحضرت او
بود و در زهد و ورع بے بدل بود و در مجاهده و تقوی بے مثل معرفت الهی و علوم یقینی از ره نیاز نه مجاز
او را حاصل شده بود و باعلای مقامات اهل صدق منزل ساخته بحری بود زاخر و فقیرے بود کامل
هر که دست در ذیل کرم او که حبل متین عبارت از انست استوار کردی از جملهٔ کاملان صاحب حال گشتی

پیوسته مراقب نفس خویش کلمات بر سبیل انجاز فرمودی از ابتدای حال بامانت و دیانت مشهور و بشغل زرکوبی منسوب بسبب تجرید و توجه ببندگی حضرت خداوندگار آن بود که روزی بر عادت در حجرهٔ خویش بهم زرکوبی مشغول بود اتفاقا حضرت خداوندگار را آن روز شورے و حالتی عظیم بود ناگاه از در حجرهٔ شیخ صلاح الدین درآمد و از حالتی که داشت بر وزن و ضرب مطرقهٔ شیخ جبت لسماع و حرکت درآمد و بذوق شوقے تمام مستغرق می بود شیخ صلاح الدین چون دید که حرکت و سماع ایشان بر وزن ضرب مطرقهٔ خویش ست قطعا ساکت نشد و آن حالت را محافظت فرمود و از اتلاف زر نیندیشید بعد از زمانی حضرت خداوندگار شیخ صلاح الدین را ستده بیرون آمد شیخ صلاح الدین رحمة الله علیهما چون مدتی بحضرت شان صحبت فرمود و آئینه درون خود را صیقل کرد کمال نفس خود را بار ادت آنحضرت دانست و بران موجب بشرف ارادت مخصوص گشت و بسعادت نظر همایون شان ملحوظ شد تا عاقبت از جملهٔ کاملان صاحب هدایت و عنایت گشت چنانکه حضرت خداوندگار میفرماید بیض الله وجهه

(شعر) کار زرکوبان چو زر کردی چو زر ٭ شه صلاح الدین که تو صد مرده ٭ و در غزلی دیگر میفرماید

(شعر) مطربا اسرار ما را باز گو ٭ قصه های جان فزا را باز گو ٭ ما دهان بر بسته امروز ازو ٭ تو حدیث دلکشا را باز گو ٭ مخزن انا فتحنا بر گشا ٭ سر جان مصطفی را باز گو ٭ چون صلاح الدین صلاح جان ماست ٭ آن صلاح جانها را باز گو ٭ و حضرت سلطان ولد قدس سره در مثنوی خویش میفرماید که ٭ قطب هفت آسمان و هفت زمین ٭ لقب شان بود شه صلاح الدین ٭ در وصال خدا قوی کامل ٭ نظرش کرده سنگ را قابل ٭ تو خور از رخش خجل گشتی ٭ هر که دیدیش ز اهل دل گشتی ٭ چون در او دید شیخ صاحب حال ٭ برگزیدیش ز جملهٔ ابدال ٭ رو بدو کرد جمله را بگذاشت ٭ غیر او را خطا و سهو انگاشت ٭ گفت آن شمس دین که می گفتیم ٭ باز آمد بما چرا خفتیم ٭ گفت از روے مهر با یاران ٭ نیست پروای کس مرا بجهان ٭ من ندارم سر شما بروید ٭ از بر ما صلاح دین گروید ٭ بعد از غیبت مولانا شمس الدین تسکین و آرام بحضرت شان یافتند چنانکه سلطان ولد فرماید

(بیت) شورش شیخ گشت ازو ساکن ٭ وان همه رنج گفت و گو ساکن ٭ شیخ با او چنانکه با آن شاه ٭ شمس تبریز چنانکه خاصه اله ٭ خوش در آمیخت همچو شیر و شکر ٭ کار هر دو ز همدگر شد زر ٭ جماعت حسودان چون قربت او را بیش از حد مشاهده کردند باز بحقد و حسد مشغول گشتند و عداوت آغاز کردند و از غایت قساوت و نهایت شقاوت حضرت او را بجهل منسوب میکردند و از حقائق لدنی

او بی خبر بودند چنانکه حضرت سلطان ولد فرماید (شعر) باز در منکران غریو افتاد ٭ باز در هم
شدند اهل فساد ٭ گفته باهم کزین یکی برستیم ٭ چون نگه می کنیم در شستیم ٭ اینکه آمد ز اولین بترست ٭
اولین نور بود وین شررست ٭ کاشکی آن اولینه بودی باز ٭ شیخ ما را رفیق و همدم و دمساز ٭ همه این
مرد راهی دانیم ٭ همه هم شهریم هم خوانیم ٭ نه ورا خط و علم و نی گفتار ٭ بر ما خود نداشت این مقدار ٭
خاص خاص خدا را عامی ٭ گفته آن قوم جاهل از خامی ٭ بی خبر زین که عالم ایشانند ٭ همچو چشمه
ز علم جوشانند ٭ علمشان آمد از جهان عدم ٭ زان کتابی که خوانده بود آدم ٭ بس کن و بازگرد ازین
گفتن ٭ وز دُرِ مدح اولیا سفتن ٭ قدح انکار آن مریدان کن ٭ صفت آن فریق بی جان کن ٭ گرچه
شان ترهات می گفتند ٭ از غم و غصه شب نمی خفتند ٭ کای عجب از چه روی مولانا ٭ می نیاید
کسی چو او دانا ٭ روز و شب می کند سجود او را ٭ بر فزونان دین فزود او را ٭ یک مریدی برسم طنازی ٭
شد از ایشان و کرد غمازی ٭ او همان لحظه نزد مولانا ٭ آمد و گفت آن حکایت را ٭ که همه جمع قصد
آن دارند ٭ که فلان را زنند آزارند ٭ پس رسید این بشه صلاح الدین ٭ نور چشم و چراغ هر ره بین ٭
خوش بخندید و گفت آن کوران ٭ آن گروه پلید بی ایمان ٭ نیستند این قدر ز حق آگاه ٭ که بجز
امر او نجنبید کاه ٭ چون تواند کسی مرا کشتن ٭ بی ز امرش بخونم آغشتن ٭ رحمتم محض ور نه من بنفس
نهشتم زنده در جهان یک کس ٭ محبت و اتحاد حضرت خداوندگار به ایشان بمثابتی بود که روزی در اثنای
معارف ختم را خنب فرمود شخصی در ان مجلس نشسته بود گفت خداوندگار ختم میگویند نه خنب حضرت خداوندگار
فرمود هی بی ادب من این قدر دانم اما شیخ صلاح الدین چنین تلفظی فرماید متابعت او و لتر سیدا هم
و راست آن ست که او می فرماید جماعت حسودان چون حسن ادب و حفظ خداوندگار را با شیخ
صلاح الدین برین وجه مشاهده کردند از حرکات العیب خود استغفار کرده از جرأت و بی ادبی خویش
پشیمان گشتند و از چاه حیل بحبل لاحول بیرون آمدند و دانستند که اگر این نوبت در تیه ضلالت فرو شوند
دست رد بر سینهٔ قبول ایشان خواهند زد و خسر الدنیا و الآخره خواهند شد لاجرم زود بتوبه مشغول
گشتند و توبهٔ ایشان بمحل اجابت مقرون شد که اِسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ اِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا و سلطان ولد از صفت
آن حال بیان می فرماید (شعر) چون شنیدند هر دو زاری را ٭ ساز کردند جنگ باری را ٭
در گشادند و راهشان دادند ٭ قفلهای بسته بگشادند ٭ توبهاشان قبول شد آن دم ٭ شاد گشتند

ورفت از ایشان غم ✤ شیخ شد باز از همه خوشنود ✤ باز از نو گناهشان بخشود ✤ مرده روز شان
هزاران شد ✤ بلکه خود بے شمار و پایان شد ✤ چون از روی باطن حضرت خداوندگار را با شیخ تعلقے
و موانستی تمام بود در ظاهر به نسبت خواست که مواصلت متصل گردد لاجرم دختر شیخ را جهت حضرت
سلطان ولد بخواست و نسب فرزندان خود را بسلالهٔ ایشان متصل گردانید حضرت خداوندگار مدت
ده سال تمام با شیخ صلاح الدین صحبت فرمود و تمامت اصحاب و عزیزان فوائد و موائد و جهانے
از ایشان حاصل کردند ناگاه شیخ را در عین کمال رسیده نقشی بے ارادت بر صفحهٔ دل مکتوب گشت چون
بخویش آمد از وقوع آن حال اضطرابے نمود و از حضرت عزت عز اسمه تضرع کرده رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا
إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا برخوانده بحضرت شیخ خویش که اَعُوذُ بِکَ مِنکَ عبارت از انست پناه گرفت
تائید سبحانی موقوف بعنایت شیخ گشته او را باز از ان حالت بدار الامن سلامت و بیت الانس
کرامت متمکن گردانید اما جسم مبارک ایشان را ضعفے و بیمارے لاحق شد و مدت مرضش دراز کشید
شیخ از حضرت خداوندگار درخواست کرد تا عنایتی فرماید که از بدن عاریه نقل کرده بسرایے باقی
رحلت کند بعد از تضرع بے حد اجازت داد و سه روز بعیادت نیامد شیخ را از ان حال یقین گشت
که وقت نقل رسید چنانکه سلطان ولد بیان می فرماید (بیت) ناگهان شد صلاح دین رنجور ✤
گشت از صحت بدن مهجور ✤ رنج جسمش کشید سخت دراز ✤ دمبدم نیست می شد او ز گداز ✤ شیخ
چون می نداد دستوری ✤ که رود رست از رنجوری ✤ چونکه رنجوریش دراز کشید ✤ ناله و گریه اش
بچرخ رسید ✤ گفت با شیخ که اے شه قادر ✤ این لباس وجود را بر در ✤ کرد از وی قبول و گفت رواست ✤
از سر بالشین سبک برخاست ✤ چون دو سه روز در عیادت او ✤ نامد و کرد رو بحضرت هو ✤ گشت
بر شه صلاح دین روشن ✤ گفت جان می شود جدا از بدن ✤ پس بخوشی و خرمی تمام از ین دار غرور
بسرای سرور سفر فرمود قالب خاکی را بخاکدان گذاشته مرغ روح را با شاهباز ملائک پرواز داد
و عند ملیک مقتدر متمکن شد (بیت) رفت آن طاؤس عرشی سوی عرش ✤ چون شنید آواز
طبل از کوی عرش ✤ حضرت خداوندگار عظم الله ذکره در ثواب ظاهر ایشان رقت بسیار فرمود
بعزت و تعظیم هرچه تمامت با تمامت اعاظم و اکابر قونیه تشییع جنازه کردند و این غزل را در فراق
جمال ایشان انشا فرمودند قدس الله تعالے سرهما (بیت) ای ز هجران و فراقت آسمان

بگسسته ✤ دل میان خون نشسته عقل وجان بگسسته ✤ **ذکر رابع در خلافت حضرت** چلپی حسام الدین عظم الله درجاته حضرت چلپی کروبیان خلاصهٔ روحانیان بانی اساس محبت متمم ارکان مودت ملقن اسرار معرفت وحقیقت مکمل اضلاع شریعت و طریقت افتخار اولیا اختیار اتقیا مظهر انوار الهی مهد اطوار نامتناهی صدیق وقت ابو یزید زمان چلپی حسام الحق والملة والدین قدس الله روحه که از عظما اهل توحید و عرفای صاحب طریقت بود مقتدای همه اصحاب و پیشوای تمامت اقطاب ظاهر و باطنش در مجاهده بودے و در ورع و تقوی مبالغت فرمودی ادبی داشت بغایت وصدقے داشت بے نهایت ریاضت بسیار کردی و پیوسته در مجاهده بودی بطبع کریم و بشیر حلیم بر دلها فشر و بر اسرار وقف کلمات جامع می فرمودے و بعلم حال مشکلات اصحاب قال را حل می کردی بعد از شیخ صلاح الدین رحمة الله علیه در حال حیات حضرت خداوندگار نه سال تمام و بعد از ان نیز شیخ و قائم مقام و خلیفه و امام تمامت اصحاب حضرتش بود و تمامت اصحاب ملازم ایشان می بودند و بملازمت او تقرب بحضرت خداوندگار می جستند نسب مبارک او متصل ست بشیخ عارف کما قال اَمْسَیْتُ کُرْدِیًّا وَ اَصْبَحْتُ عَرَبِیًّا قدس الله سرهم کمالات حضرت او را که تواند قیاس کردن و بکدام تراز و تواند سنجیدن

**مصرع** گر تراز دیش کنی میدان که میزان بشکند ✤ وبحقیقت مظهر تمام حضرت خداوندگار او بود و تمامت مثنویات بالتماس ایشان مؤلف گشته است و اگر این یک منت تنها بر کافهٔ اهل عشق و توحید دارد همانا که تا دامن قیامت در تمهید عذر آن تقصی نتوان نمود و در میان مثنویات حقائقے که مکتوب ست اشارت بسلوک چلپی دارد (**بیت**) خوشتر آن باشد که سر دلبران ✤ گفته آید در حدیث دیگران ✤ دیباچهٔ تمامت مثنویات مزین ست بالقاب شریف او اگر طالبی را هوائے آن باشد که از سیر و سلوک ایشان شمه خبر یابد باید که در مطالعهٔ مثنوی معنوی از سر عشق مبالغه نماید تا مگر بر بعضی صفات او مطلع یابد و از قبیل اهل بصیرت گردد ما نیز شمهٔ از مثنویات که اشارت بنام ایشان دارد بر سبیل تبرک ذکر کنیم کما یقول فی الثانی (**بیت**) مدتی این مثنوی تاخیر شد ✤ مهلتی بایست تا خون شیر شد ✤ تا نزاید بخت تو فرزند نو ✤ خون نگردد شیر شیرین خوش شنو ✤ چون ضیاء الحق حسام الدین عنان ✤ باز گردانید ز اوج آسمان ✤ چون بمعراج حقائق رفته بود ✤ بے بهارش غنچها نشگفته بود ✤ وفی الثالث می فرماید (**بیت**) ای ضیاء الحق حسام الدین بیار ✤ این سوم دفتر

که سنت شد سه بار + بر گشا گنجینهٔ اسرار را + در سوم دفتر بهل عذار را + وفی الرابع میفرماید (بیت)
ای ضیاء الحق حسام الدین توئی + که گذشت از مه بنورت مثنوی + همت عالی تو ای مرتجا +
می کشد این را خدا داند کجا + گردن این مثنوی را بسته + می کشی آن سوی که تو دانسته + در لب و گفتش
خدا شکر تو دید + فضل کرد و لطف فرمود و مزید + زانکه شاکر را زیاده وعده است + آنچنانکه قرب مزد سجده
است + زان ضیا گفتم حسام الدین ترا + که تو خورشیدی و این دو وصفها + شمس را قرآن ضیا خواند
ای پدر + وان قمر را نور خواند این را نگر + و باز در رابع می فرماید (بیت) همچنان مقصود من زین
مثنوی + ای ضیاء الحق حسام الدین توئی + مثنوی اندر فروع و در اصول + جمله آن تست کردستی قبول +
در قبول آرند شاهان نیک و بد + چون قبول آرند نبود بیش رد + چون نهالش داده آبش بده +
چون گشادش داده بگشا گره + قصدم از الفاظ او راز تو است + قصدم از انشاش آواز تو است + پیش من
آوازت آواز خداست + عاشق از معشوق حاشا کی جداست + و در خامس می فرماید (بیت)
شه حسام الدین که نور انجم ست + طالب آغاز سفر پنجم ست + گر نبودی خلق محجوب و کثیف + ور نبودی
حلقها تنگ و ضعیف + در مدیحت داد معنی دادمی + غیر این منطق لب بگشادمی + حیف توحیف ست با زندانیان +
گویم اندر مجمع روحانیان + و در سادس میفرماید (بیت) ای حیات دل حسام الدین بسی + میل
می جوشد بقسم سادسی + گشت از جذب چو تو علامهٔ + در جهان گردان حسامی نامهٔ + پیش کش می آرمت
ای معنوی + قسم سادس در تمام مثنوی + دیدهٔ غیبت چو غیب ست اوستاد + کم مبادا زین جهان این
دید و داد + عنایتی که حضرت خداوندگار را قدس الله سره بحضرت شان بود هیچ یکی از خلفا نبوده است
و سلوک بدیشان بوجهی میفرمود که کسی گمان بردی که مگر مرید ایشان ست لطافت مزاج شریف و شفقت
چلبی بمثابتی داشت که اگر در خدمت او شخصی نقل کردی که فلان را چنین زحمتی و وجعی حادث شده است
فی الحال او را همان زحمت صادر می شد در علوی همت و کرم معروف و مشهور بود چنانکه فقرا و اهل احتیاج
بوجود چندین امرا صاحب خیر که دران عهد بودند برگ و نوا از ایشان می یافتند هر سماط و سماع که
ترتیب فرمودندی همه اکابر از علوی همت ایشان رشک آوردندی در پرهیزگاری بحدی بودند
که هرگز باختیار بروز بحمام نرفتی تا نظر بر نامحرمی نرسد و یکی از جملهٔ آداب او آن بود که هرگز در مدت
ملازمت او بحضرت خداوندگار قطعاً بمتوضای که بدیشان منسوب بود در نیامده در شبهای زمستان بوجود سرما

وبرف باران بسرای خویش رفتی و تجدید وضو کرده باز آمدی و دائم در حضور خداوندگار قدس سره بزانوی ادب نشسته بودی لاجرم بدین ادب سلوک یافت آنچه یافت مدت ده سال تمام در حال حیات خداوندگار خلافت فرمود چنانکه همه اصحاب بی حقد و حسدی مستفید می شدند و مصداق این سلطان المحبوبین سلطان ولد می فرماید رضوان الله علیهم اجمعین (بیت) بود با شیخ در زمان شیخ * همدل و همنشین بخانهٔ شیخ * در صفا و وفا بهم همدم * همه اصحاب شادمان بی غم * بخشش هر دو بر همه شامل * همه از هر دو عالم و عامل * هر وقتی که حضرت خداوندگار بتقریر حقائق مشغول می شد چلبی را از غایت عنایت و حانیات چنان عنایت حاصل می شد که بکلی از هوش رفت و تا دیرگاه از ذوق و لطف آنحال مدهوش می ماند چون بخویش آمدی سر بسجده نهاده اشک طوفان انگیز از دیده روان کردے و آفرین بر ذات پاک آنحضرت گفتی بعد از نقل حضرت خداوندگار قدس سره در خلافت اختلاف افتاد بعضی گفتند که حضرت چلبی آنچنانکه در حال حیات خداوندگار امامت و خلافت می فرمود درین وقت هم بخلافت بیعت کنیم و او را قائم مقام شیخ دانیم و وجود شریفش غنیمت شمریم بعضی گفتند هر چند این رای صائبست اما مثلی ست مشهور که الشبل فی المخبر مثل الاسد حضرت سلطان الاولیاء والمحبوبین بهاء الحق والدین سلطان ولد قدس سره وارث علمی و صلبی حضرت خداوندگارست و خلاصه محبوب اولیاے کبار کاشف رموز حقائق و شارح معارف و دقائق دیباچهٔ نامهٔ الهی ست و ملقن اسرار نامتناهی در حال حیات خداوندگار اگرچه استعداد امامت و استحقاق ریاست و استیهال شیخی اولیاء مکمل داشت اما بوجود شعشاع نور والدش طریق ادب سلوک می داشت امروز که کان آفتاب شب دیجور روی در نقاب غیرت کشید این سلالهٔ طاهر را که سر اوست قایم مقام شیخ دانیم جمعی از عزیزان که ناقدان بازار معرفت و صدر نشینان مسند طریقت بودند گفتند ما عاشقان جگر سوخته را چه محل آن باشد که در میان جان جانان فرق توانیم کردن (نظم) آن چو خورشید این چو بدر منیر * هر دو سلطان و شاه عالمگیر * آن چو صدیق بحر صدق و صفا * وین چو حیدر حبیب و شیر خدا * آن یکی شهسوار عالم دین * وین یکی افتخار روی زمین * آن یکی قرة العیون جهان * وین دگر آسمان عالم جان * آن یکی ملک فقر را دیهیم * وین دگر پیشوای هفت اقلیم * هر دو فرمان ده ممالک دل * هر دو مقبول و هر دو هم مقبل * هر دو را شمع معرفت در دست * هر دو از جام قدسیان سرمست * هر دو مارا

درین جهان رهبر ٭ باز هر دو شفیع در محشر ٭ هر دو در باغ معرفت رسته ٭ چون گل و یاسمین بیک دسته ٭ اولی تر آن ست که در میانه تمیز نکنیم تا چنانکه رای صائب هر دو پیشوا اقتضا کند ما نیز بران جمله فرمان برداری کنیم روز دیگر که تمامت عزیزان و اصحاب و امیران و ارباب بزیارت تربهٔ مقدس آمده بودند حضرت چلپی رحمة الله علیه بندگی سلطان ولد فرمود ای نور دیدهٔ مخدوم زاده ام امروز که آفتاب جلال حضرت خداوندگارم از عالم سفلی غروب کرده در افق آخرت طلوع کرد ما مشتی یتیمان و ضعیفان را بتو ودیعت گذاشت می باید که بر تخت پدر بزرگوارت بنشینی و آنچه طریقهٔ تربیت و شفقت ست در حق وضیع و شریف مسلوک فرمائی حضرت سلطان ولد از کمال لطف و خلق زبان گوهربار کشوده بعبارتی فصیح فرمود که حضرت خداوندگارم و پدرم رضی الله عنه در حال حیات خویش ترا برگزیده بود در ریاست و امامت همه اصحاب و فرزندان بتو تفویض کرده امروز که از جمال زیبای او محروم ماندیم امامت بطریق اولی و در اثنای آن برخاست و حضرت چلپی را بر مسند بنشاند دوازده سال تمام او را قائم مقام پدر خویش دانست و حضرت چلپی نیز آنچه وظیفهٔ مشایخ ست از تربیت و شفقت و تصفیهٔ خواطر مریدان و طریقهٔ سلوک هیچ باقی نگذاشت و سنن خداوندگار را علی التمام مرعی فرموده آخر الامر چون فراق آنحضرت از حد گذشت از حضرت عزت عز اسمه استدعا فرمود میسر شد و پردهٔ وجود از پیش برداشته شد چون اضطرار ایشان بغایت بود تیر دعا بهدف اجابت رسید و سعادت سفر دار الخلود در شهور سنه اربع و ثمانین و ستمایه میسر گشت و بحلقهٔ خاص خداوندگار پیوست رضی الله عنهم و رضوا عنه

ذکر **خلافت حضرت** سلطان ولد رضی الله عنه حضرت سلطان المحبوبین معشوق الاولین و الآخرین عارف اسرار اللاهوتیه ملقن رموز الناسوتیه آیة الرحمة بین الناس ولی الله فی الارض و حجة الله علی الخلق متمم دایرة الولایة و خاتمهم مالک اقالیم الحقیقة و حاکمهم مولانا و سیدنا و سندنا بهاء الملة و الحق و الدین وارث الانبیاء و المرسلین الهادی الی سبیل الیقین قدس الله سره المعظم که در جمیع علوم رسمی دریای بود بی کرانه و در معارف و حقائق قدسی بادشاهی بود بی مثل و نشانه هرگاه که در بیان را بالماس مرجان وش زبان در حقهٔ یاقوت دهان سفتی بیک بار مشکلات مبهم و رموز درهم عالمیان را از آیینهٔ زنگ گرفته درون هریک مشاهده کرده حل فرمودی و سر حقائق و لب دقائق را ببراهین قاطع و دلائل واضح بر همه حضار روشن و هویدا گردانیدی فضلا و علمای

ملت را انگشت حیرت در دهان خجلت بازماندی جمله نشینان حضرت قدس و مجاوران خضیرهٔ
انس علیک عین الله برخواندندی حضرت مولانا شمس الدین عظم الله ذکره در بارهٔ ایشان عنایتی تمام فرموده
در اوقات تجلیات و مناجات از حضرت رب العزة جهت ایشان اعلای مقامات ولایت را بی زحمت
کدورت و مشقت طلب استدعا فرمودی لاجرم آن گنج حقائق او را بکمال حاصل گشت و ظاهر و باطن مبارکش همه
بنور قدسی مزین شد مدت نود و شش سال عمر یافت پیوسته در مشاهدهٔ حقائق مستغرق می بود و نقوشی که بر
لوح حقیقت ست بنظر بصیرت می دید و بر عالمیان شرح می فرمود اکابر و اصاغر فوائد و موائد دو جهانی اکتساب میکردند
و بر کارسازان سر بر آستانهٔ آن قطب زمین و زمان میداشتند در مجمعی که آن قطب هدی حاضر بودی بوجود چندین فضلا
و علمای مفتین که از آفاق در آن خطهٔ مبارک مجتمع شده بودند و در تمامت علوم انگشت نمای عالم گشته حضرت او بتقریر
حقائق و معارف مشغول گشتی چنانکه یکی را از ایشان مجال نطق نبودی (بیت) کلاه گوشهٔ خورشید چون نماید رو ✤ ستارگان
بحقیقت فرو نهند کلاه ✤ عاشقان سوخته دل که در آن انجمن و محفل حاضر بودندی از غایت لطف و نهایت شوق واله
گشته غرق بحار اسرار شدندی و اگر کسی را در این گفتار شکی و شبهتی افتد مثنویات و غزلیات و کلمات منثور آنحضرت را
در مطالعه آورد تا تقریر این معانی او را مبرهن گردد و اگرچه کلماتی که آنحضرت از سر اطلاق بیان فرمودی هیچ نسبت نداشت
بتقریر یکه مقید بودی و نیز همه کلمات که انشا فرموده است مفتاح چندین مقامات اصحاب کشف ست و هر فصلی از آن
ارباب طریقت را مرشد و پیشوائیست اخلاقی داشت مساوی بر خاص و عام آشنا و بیگانه بزرگ و کوچک تابان چهره چون
آفتاب درخشان و خندان چنانکه مؤلف این رساله میگوید ✤ زهی ز نور روان تو چشم جان روشن ✤ ز عکس طلعت تو
لوح قدسیان روشن ✤ ز نور سینهٔ پاک تو در شب دیجور ✤ توان شمرد یکایک ستارگان روشن ✤ هر آن خیال که در وهم
روشنان نگذشت ✤ ضمیر پاک ترا شد یگان یگان روشن ✤ کجاست منکر تا من نمایمش او را ✤ ز مکرمات کمال تو صد نشان
روشن ✤ خدیو تخت حقائق بهای ملت و دین ✤ که روشن ست بدو چشم عاشقان روشن ✤ انیس روضهٔ پاک تو قاصرات
الطرف ✤ میان مرقد صدر تو چون جنان روشن ✤ بپایگاه جلالت مرا چه قدر بود ✤ که در صفات جلالت کنم بیان روشن ✤
ولیک عشق بر آن آردم چو پروانه ✤ که گرد شعلهٔ شمعت کنم دهان روشن ✤ هر چند در صفات کمالات آنحضرت شروع
رود عین تقصیری خواهد بود فی الجمله از ایشان چهار سلالهٔ طاهرهٔ طیبه بوجود آمد اول حضرت چلپی عارف و چلپی عابد و چلپی زاهد
و چلپی واجد رضی الله عنهم چون مدت عمرش بنود و شش سال رسید در مزاج شریفش تکسری روی نمود در روز چند صاحب
فراش گشت و حضرت چلپی عارف که فرزند مهین بود بخواند و بکنار گرفت و اصحاب عزیزان و مریدان را بود یعت داد آن شب

که بجوار رب رحیم و ملک کریم ملحق خواست شدن خانه از اغیار خالی فرمود و چون پاسی از شب بگذشت بنشست و فرمود که حضرت خداوندگارم و مولانا شمس الدین و اولیاء الله تمامت آمده اند و انتظار من میکنند باید که بر فوت من جزع و فزع نکنند و بتقریر حقائق مشغول شدند و بذکر رب الخلائق تقرب جستند در میان ذکر آخر شب روز شنبه دهم ماه رجب سنه اثنی عشر و سبعمائه (۷۱۲) در فرادیس قدس و ریاض انس استقرار کرد و در پردهٔ نور مستور شد قاصرات الطرف بخدمتگاری میان بستند و ولدان مخلدون اباریق نور پر شرابا طهورا پیش آوردند شعشعان نور از قبهٔ مبارک تا آسمان نوری ایستاده چنانکه اهل قونیه از صغیر و کبیر در روز روشن مشاهده کردند و دران عظمت حیرت آوردند و بر فوات جمال حضرت ایشان عمر و حنین بعلیین رسانیدند رضی الله عنه و عن اسلافه

## ذکر حضرت چلبی عارف قدس الله سره

مخدوم زادهٔ روحانیان حیات بخش ربانیان نور دیدهٔ محققان راه نمای سالکان جهانهٔ جبروت قافله سالار نازنینان خطهٔ ملکوت سرمه کش دیدهٔ عارفان نوازندهٔ دل سوختهٔ مسکینان حضرت چلبی جلال الدین فریدون المشتهر بعارف نور الله ضریحه در حال حیات حضرت خداوندگار بوجود آمد بعد از وجود حضرت خداوندگار قدس سره او را بیاوردند در آستین نهاد و حرکات سماع فرمود و درباره او عنایت بسیار کرده لقب خود را بدیشان ارزانی فرمود و بنام عارف خواند و آب معرفت را در جوی سینهٔ او روان کرد بعد از نقل سلطان ولد بر تخت ولایت و خلافات آبا و اجداد خویش مستوی شد و کافهٔ صادقان را بوجود شریف خود مزین و مشرف گردانید و طریق صدق و نیاز را و ترک ما سوا الله و مجاز را بر همه هویدا کرد و سلاطین و امرا و افاضل و کبرا از محبت و اخلاص بدیشان ارادت آوردند و فرمان و اشارت او را منقاد شدند و عزت نفس خود را دران دانستند کلمات و غزلیات او مشحون بفنون غرایب و حقائق ظاهری و باطنی آراسته و همتی عالی و کرمی بحد و خلقی فایض بر خاص و عام چون آفتاب و جدی و بسطی با اعتدال چون نسیم بهار بی تکلف و عونت او را اگر در بیان اخلاق و صفاتش شروع رود بتطویل انجامد اما حسب تبرک از هر بابی فصلی و از انهارش رشحی واجب نمود آوردن انتقال حضرتش قدس سره روز سه شنبه بیست و چهارم ماه ذی الحجه سنه تسع عشر و سبعمائه (۷۱۹) ازین تنگنای جهان بدار الامان و بیت الجنان رحلت کرد و باصل و جنس خود بپیوست مریدان و عاشقان در شهر و مقام مراسم عزای آن نازنین جهان تقدیم داشتند و در مراثی قصائد پرداختند رحم الله الماضین و ادام دولة الباقین

## ذکر دیگر بعد از نقل چلبی برادرش چلبی

روحانیان دیباجهٔ وجوه محققان گلبن گلشن معرفت سیمرغ قاف قربت صدر نشین تخت نصرت نور عیون الکاملین محبوب الواصلین بحر العوارف شمس المعارف چلبی شمس الدین عابد ابقاء الله ظله که الکنون قائم مقام و شیخ و امام وقت ست و کافهٔ مریدان و عاشقان از جمال همایونش دیده روشن و اخوان صفا حضرتش و هم شموس افلاک المعارف و نجوم بروج الحقائق و ثمرهٔ اغصان اشجار القدس و درر بحار معارف الانس صلاح الدین امیر زاهد

وحسام الدین سلطان واجد رضوان الله علیهم اجمعین که کبار اقطاب وعیون اولی الالباب اند سنن اجداد را قائم داشته
وطریق رشد وسبیل هدایت را بر همگان هویدا کرده جهانیان را بوجود پر جود تشریف شان استظهاری تمام وصادقان را بدون مبارک
شان وثوقی مالا کلام ایزد سبحانه وتعالی این عقود بختیاری را جهت سائر عباد سالیان بسیار پاینده ونتائج طیبه ایشان را
تا دامن قیامت در ری و کار دارد بحق محمد واله الطیبین الطاهرین اجمعین یارب آمین **ذکر خلفا واصحاب ورؤسای**
**مریدان رحمهم الله تعالی** - **بدان** وفقک الله که در حال حیات خداوندگار قدسنا الله بسره المقدس مریدان و
عاشقان بی شمار بودند اما از ان جمله که از اهل صحبت بودند قربت تمام داشتند وریاضت بسیار کرده ودر بوته فقر و
نیستی هستی وجود را هزار بار گداخته وظاهر را محو کرده ودنیا را پس پشت انداخته این جمله بودند که ذکر میرود وهم چلبی جلال الدین
فریدون ومولانا سراج الدین پاپیورتی وبهاء الدین بحری وفخر الدین سیواسی واولاد مدرس وکریم الدین بکتمور ومولانا
صلاح الدین فقیه ونظام الدین الخطاط ومولانا عز الدین ارزنجانی ومجد الدین مراغی رحمة الله علیهم ورضی الله عنهم وجمعی که در آخر وقت خداوندگار
رسیدند وبعنایت چلبی حسام الحق والدین وسلطان ولد قدس الله سرهما ملحوظ گشته بخلافت موسوم مرسوم شدند یکی مولانا ملک
العارفین فخر المحققین کامل الحال والقال مولانا علاء الدین الاماسی رحمة الله علیه بود که در عهد خویش صاحب قران زمره فقرا و
قافله سالار جمله عشاق بود نفسی داشت آرامیده وسیرتی پسندیده شانی عالی وبیانی شافی محبوب ومقبول دلها بود همتی درباره
مریدان شامل هر کرا الصدق وصفا برگزیدی بزمره صدیقان رسانیدی چنانکه ارکان مولانا واستاد نا وشیخنا شمع جمع عرفا واسطة
العقد اللاتقیا شارح رموز دقیق وشارب سلسبیل تحقیق ملکی الصفات مقبول الاولیا زبدة الازکیا حسام الملة والدین حسین ست الملوکی
المقیم بمحروسه ارزنجان رحمة الله علیه موسی وار ید بیضا ومسیح وار احیای موتا داشت در فنون فضائل رسمی بی نظیر جهان ودر حقائق ودقائق
درویشان بحری بی پایان علمی بغایت واد بی بی نهایت وهمتی عالی طریقه مشایخ ورزیده وکاس محبت وحقیقت چشیده وحضرت
سلطان ولد بیض الله غرته درباره او عنایت بسیار فرموده ودر محروسه ارزنجان او را قایم مقام خود نصب کرده واجازت عالی
ارزانی داشته است هرگاه که عصا فیر بیان را بر سفینه اقلام رکوب دهد صحیفه سیمین قرطاس را السواد الماسی مداد مسطر کند ومعانی
سبع المثانی را با کالیل غرر لآلی عجیب مکلل گرداند حیرت بر عقول روحانیان می افتد ریاضات شگرف کرده
و بر آستانه خدمت نشسته وحقائق ومعارف نغز را بر طریق تعلیم بر همه سکان
آن بلاد روشن کرده وبسی اهل فقر درآورده وبحلقه
اولیا دعوت نموده است
تمت الرسالة بعون الله

# بامداد اللہ

## بسم اللہ الرحمن الرحیم

حق حق حق

## وصلی اللہ تعالی علی خیر خلقہ سیدنا محمد و علی آلہ و صحبہ اجمعین

اما بعد بر ضمائر خورشید نظائر نظارگیان مناقب مولانا رومی رضی اللہ تعالے عنہ و آرزومندان فضائل حضرت مولوی معنوی رحمہ اللہ تعالے مخفی و مستتر مباد کہ عزم طبع کتابے بسیط ترا زین مناقب در محامد حضرت مولانا جلال الدین رومی علیہ الرحمۃ و الغفران و تراجم خاندان عالی شان جناب ایشان داریم اما جلوہ گری این صورت بمسند فعلیت مشروط بدو شرط است شرط اول دستیابی نسخۂ صحیحۂ کتاب مستطاب مناقب العارفین مؤلفہ یکے از مریدان عالی شان حضرت چلپی جلال الدین فریدون المشتہر بچلپی عارف کہ از احفاد و اسباط مولانای روم اند باشارۂ حضرت ممدوح در ہفتصد و ہژدہ ہجرے علے صاحبہا الف تحیہ من صلوۃ و تسلیم در تالیف او شروع افتاد و شرط دوم ظہور شوق خریدارے خواہشمندان شرط اول بذمۂ ما معلن ست کہ از سعی در جستجو و کوشش در تلاش آن اطلاع میدہیم و شرط دوم متعلق بمشتریان و آگاہانیدن ازان براو شان اگر ارادۂ خرید مصمم باشد عزم طلب بالجزم ازان زود اطلاع بخشند و درخواست خریداری جلد بفرستند و برای آگاہی اجمالے خواہشمندان رسالۂ انموذج المناقب از ان کتاب مستطاب منتخب کردہ بطور مشتے نمونۂ خروارے ہدیۂ ناظرین با تمکین کردہ آید

# الفصل الاول در ذکر مناقب مولانا بزرگ بهاء الحق والدین

محمد بن حسین بن احمد الخطیبی البلخی البکری رضی اللہ عنہ وعن اسلافہ فنعم السلف ونعم الخلف اعلم اسعدک اللہ حملۂ اخبار ونقلۂ آثار رحمہم اللہ چنان حکایت کردند که بادشاه ملک خراسان علاء الدین محمد خوارزم شاه که عم جلال الدین محمد خوارزم شاه باشد مردے عظیم بزرگ وبا مہابت بود واکابر ملوک آن ممالک مملوک ومسخر او ودر تحت تصرف وفرمان او بودندو اورا نازنین دخترے بود که در اقالیم سبعہ وربع مسکون بملاحت وموزونی وکمال وجمال نظیرے خود نداشت ولائق پادشاہی اور کفوی یافتہ نمی شد تا دختر را بوے دہ واز قید او برہد وہما ناکہ آن دختر نیک اختر مراہق گشتہ بود شبے بادشاه باوزیر خود دران باب مشورت کرد که چون ملکۂ ما را در کل وجوه کفوی موجود نمی شود چہ باید کردن وتدبیر آن چیست وزیر او مردے بود عالم وعاقل گفت کفو پادشاہان اسلام وحکام علماے کرام باشند اَلْمُلُوْکُ حُکَّامٌ عَلَی النَّاسِ وَالْعُلَمَاءُ حُکَّامٌ عَلَی الْمُلُوْکِ بادشاه گفت که آن چنان عالم عامل کجاست گفت آنکه در تختگاه بلخ است خدمت جلال الدین حسین خطیبی که او از فرزندان صدیق اکبرست رضی اللہ عنہ ودار الاسلام شدن خراسان من اول الحال ببرکت جہاد وفتح کردن اجداد اوست ودر جمیع فنون انگشت نماے علماے عالم وکبراے بنی آدم ست وہنوز تازه جوان ست ودر سن سی سالگی بسی ریاضت ومجاهدات کرده گوی تقوے از فرشتگان ملاء اعلی میربایدو گویند جلال الدین حسین پیوستہ از عزوبت خود مترددخاطر بودے واز مکائد شر الناس اندیشہ کردے وگفتے که در جمیع احکام دینی وسنن احمدی صلے اللہ علیہ وسلم ہیچ نوع دقیقہ از من فوت نشده است واصلا در کار شرع تکاسل وتہاون نکرده ام وبقوت وعصمت ایزدے از جمیع کبائر معصوم بوده ام واز متابعت نبوی صلوات اللہ وسلامہ علیہ قدمے بیوفا پیش نہ نہاده ام بغیر از سنت نکاح که در طلب آن رغبت ننمودم ہما ناکہ ہمان شب حضرت سلطان المرسلین وحبیب رب العالمین محمد امین را صلے اللہ علیہ وسلم بخواب دید

که دختر بادشاه خراسان را خطبه کن همچنان به تقدیر الٰهی همان شب هم بادشاه
و هم وزیر و هم ملکهٔ جهان در خواب حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم را بدیدند که ملکهٔ جهان را
بحسین خطیبی نکاح کردم بعد از این این مذکوره از آن اوست النعم الختن و العروس طیبت
باد امبارک در جهان سور و عروسیهای ما * سور و عروسی را خدا ببریده بر بالای ما *
علی الصباح وزیر بشادی تمام برخاست و بخدمت بادشاه و ملکهٔ جهان رفت و تقریر خوابی
که شب دیده بود کرد ایشان نیز همان دیده بودند که وزیر دیده بود و درین اراده و عزمت حق
جل و علا همگان حیران ماندند و وزیر باجازت بادشاه بخدمت جلال الدین خطیبی آمد تا قصهٔ
خواب باز گوید همانا که جلال الدین خطیبی کیفیت خواب هم را بیان کرد وزیر را اخلاص
یکی در هزار شد و دران ایام اجتماع و طوی عظیم فرموده حق را بمستحق دادند و همچنان
منقول ست که حضرت حسین خطیبی دران عنفوان جوانی چنان متبحر و علامهٔ زمان بود که
مثل رضی الدین نیشاپوری و بدوروس و شرق عاقلی که از مشهوران جهانند از جملهٔ
شاگردان او بودند و دو سه هزار شاگرد مفتی و زاهد و صاحب کرامت داشت چنان گویند
که بعد از نهم ماه حضرت بهاء الدین ولد بوجود آمد بعد از دو سالگی او آنجناب از عالم نقل
فرمود و چون مولانا بهاء الدین ولد بزرگ شد و بالغ گشت در انواع علوم و حکم مستثنا
و مشار الیه شد همانا که خویشان مادرش اتفاق کرده میخواستند که او را بر تخت بادشاهی
بنشانند تا همگنان در تحت تصرف او باشند حضرت بهاء الدین ولد قبول نکرد و اصلا رضا نداد
روزی در کتب خانهٔ پدر خود در آمد و آن کتب را مطالعه کردن گرفت با خود گفت که مادرت
ملکهٔ جهان را بسبب این علوم و حکم بپدرت داده بودند بهاء الدین ولد بجد تمام بتحصیل علوم دینی
مشغول شد و ممارست نمود و از ممالک جهان بکلی فارغ گشت و گویند که در خطهٔ بلخ
سیصد مفتی متقی مستعد حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم را شب آدینه بخواب دیدند که
در صحرای خیمهٔ بس بزرگ گرفته بودند و مسند عظیم نهاده و طراحها انداخته و حضرت
رسول الله صلی الله علیه و سلم بران مسند تکیه زده بود و در پهلوی راست مصطفی صلی الله
علیه و علی آله و سلم بهاء الدین ولد نشسته بود و باقی علما و مفتیان دین بدو زانوی ادب

از دور نشسته بودند فرمود که بعد الیوم بهاءالدین ولد را سلطان العلما گویند و چنان
خطاب کنند علی الصباح باتفاق تمام جمیع علما و مفتیان بلخ مرید و بنده شدند و
خواب ایشان را پیشتر از بیشان آن سلطان کریم الشان بدیشان بیان کرده در دیار
خراسان مشهور شد که بهاءالدین ولد را سلطان العلماء میخوانند و معروف بدانست
منقولست که چون مدتی بسر آمد حضرت بهاءالدین ولد صاحب فراش شد سلطان
برخاست و بعیادت او آمد بسیاری بگریست و گفت که من بهی خواهم که باستقبال
تمام حضرت سلطان العلما را بر تخت بنشانم و من سر شکر او شوم تا فتحها کنیم و فتوحها
اندوزیم حضرت مولانا فرمود که اگر این نیت توراستست پس یقین شد که من از
عالم شهادت بجهان سعادت سفر میکنم و ترا نیز اندکی مانده است که بایوان کیوان
ارواح ملحق شوی بعد از سوم روز چاشتگاه روز جمعه هژدهم ربیع الاخر سنه ثمان و
عشرین و ستمائة بجوار جلال رحمت ایزدی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
توطن فرمودند رفت آن طاوس عرشی سوی عرش ٭ چون رسید از هاتفانش
بوی عرش ٭ سلطان الاسلام قوی متألم شد و مضطرب گشته هفت روز از
سرای بیرون نیامد و چهل روز سوار نشده و از سریر بر حصیر نشست رسم عزا را باقامت
رسانید و چهل روز تمام در مسجد ادینه قلعه ختمها کرده خلق عالم را خوانها نهاده
وصدقات به مساکین بخشش کردند و فرمود که گرداگرد تربت مبارک شیخ حرمی برکشیدند و بر
سنگ مرمر تاریخ وفات را ثبت کردند و بعد از چند سال سلطان اسلام بدار السلام
رحلت فرمودند گل بود که اندکی بروییت میماند ٭ او نیز برفت و زندگانی بتو داد ٭
أُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِم مِّنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ
أُولَئِكَ رَفِيقًا حکایت ولی ربانی مستور قباب سبحانی شیخ حجاج نساج
رحمه الله که از جمله مقبولان مقبل حضرت بهاءالدین ولد بود چنان روایت کرد
که قاضی حسن مردی بود معتبر از علمای این عالم بود میخواست که از دیباجه کتب
و معارف و استفتاها لقب سلطان العلما بهاءالدین ولد را محو کند حضرت مولانا

برین حال مطلع شده فرمود که عنقریب تام و کنیت آن بزرگ از دفتر عالم وجود محو خواهد شدن بعد از پنج روز معدود بآخرت سفر کرد همانا که پیوسته ضمائر خلق را بیان فرمودے و از وقوع وقائع غیبی اعلام کردے و بر آن فائدہاے دیگر گفتے که همگنان متحیر شدندی و همچنین بر حضرتش بعد از مشاهدهٔ کرامات با قرار تام جوق جوق می آمدند و مرید می شدند و بسیار منکران مصرّ از شومی انکار بے ایمان مے مُردند گویند سبب مرید شدن سید برهان محقق ترمذی رضی الله عنه همان خواب بود که علماے بلخ در خواب دیدند که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که همگان او را سلطان العلما گویند و او را بهتر و مهتر خود دانند و همچنان حضرت سلطان ولد قدس سره العزیز روایت کرد که روزے حضرت خداوندگار پدرم در تربت مولانا بزرگ مراقب نشسته بود بارها لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْم مے فرمود پرسیدم که موجب لاحول و لا قوت چیست گفت در صحراے قلوباط اسپ می دواند گفتم چه باشد و چه زیان دارد گفت از بهاء الدین ولد نمی ترسند که این جایگاه آسوده است همچنان درویشی روایت کرد که روزے حضرت خداوندگار بزیارت تربت بهاء الدین ولد آمده بود و همواره عادت داشتی که در هر حالے و مشکلے و واقعهٔ که واقع شدی به تربت پدر آمدی و مراقب گشته آن عقده را حل کردے و از پدر صریح جواب می شنیدی از ناگاه سوارے همچون برق دوان از کنار تربت در گذشت و او را معروف ولد فخر الدین شاه میگفتند و او از جملهٔ خواص حضرت سلطنت بود خداوندگار قوی منفعل گشت از ان حضور باز آمد و فرمود که این شخص نمے داند که عروق بهاء الدین ولد گرداگرد تربت را فرو گرفته و جسم مبارک او درین مرقد مدفون ست در حال آن سوار را اسپش بزمین زد چندانے کشید که پاره پاره اش کرد تا بے ادبان راه و مغروران جاه آگاه شوند و عبرت گیرند و از غیرت اولیا هراسان باشند و از سر غرور گستاخی و جرأت نکنند

بد ز گستاخی کسوف آفتاب ٭ شد عزازیلے ز جرأت ردّ باب ٭ همچنان منقولست که تصرف حضرت بهاء الدین ولد در حق مریدان خود بمثابتے بود که بسر وقت شیخ در آمدندے

فرمودے با چشمان آلوده بروی من نگاه مکنید و چشمہاے خود را بفرات عبرات
فروشوئید پس آنگاه بروے مردان حق نگاه کنید تا اگر شعاع آن انوار غیبی را توانید دیدن
و ہمچنان خطاب کردی که اے فلان تو در راه بر روے شاہدے نظر انداختۂ زِنَا الْعُیُوْن
النظر از صحبت ما غیبت کن و یکے را فرمودے که تو کودکے را تفرج کردے خود را
طہارت ده حضرت الله قدوس و طاہر ست و متطہران را دوست می دارد که اِنَّ اللہَ
یُحِبُّ التَّوَّابِین وَیُحِبُّ الْمُتَطَہِّرِیْن ؎ چشم آلوده مکن در خد و خال * کان شہنشاه
بقامی آید * ور شد آلوده باشکش می شوی * زانکه آن رشک روان مے آید * در خبر
است که شیخ حجاج نساج که بمرتبۂ لا یعرفهم غیری رسیده بود بعد از وفات بہاء الدین
ولد بجامه بافے مشغول می شد و نانہای محقره فقرا را خریده در آب خیسانیدے و شب
از آن افطار کردے و آنچه از کسب حلال بدست آوردی خزینه ساختی تا مبلغ دویست
و سیصد عدد شدی آوردی و در کفش مبارک خداوندگار ریختے چندانکه در قید حیات
بود بہمین خدمت مواظبت می نمود ہمانا که چون از عالم رفت و رحلت کرد غسال را حاضر کردند
تا وی را بشوید پس غسال دست دراز کرد تا ستر عورت را بگیرد و طہارت بدہد حجاج
دست او را چنان سخت بگرفت که بیہوش گشت و فریاد عظیم برآورد اصحاب چند اسے که
قوت کردند دست غسال را از چنگ او نتوانستند رہانیدن بحضرت خداوندگار خبر کردند
خداوندگار آمده شفاعتہا کرد و در گوش حجاج آواز داد که معذور دار ترا ندانست گناه او را ب
بخش ہمان ساعت او را گذاشت بعد از روز سوم غسال نیز نقل کرد ہمچنان منقول
است که روزے حضرت سلطان ولد فرمود که جدم بہاء الدین ولد در سن ہشتاد و پنج سالگی
نقل فرموده گویند پیوسته بہاء الدین ولد گرد گورستان ہا گشتی و دعا کردے که خدایا
ما را خوشخو گردان و بارکش گردان فرمودے که بروز تفرج گورستان کنید و بشب
کواکب ثواقب آسمان مطالعه نمائید که سنت و وصیت پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم
تا عجائب ہا ببینید ہمچنان مرویست که از غایت ریاضت و مجاہدات حضرت
بہاء الدین ولد را چند دندان معدود در دہان بیش مانده بود و از تہجدات شب و

اجتهادات روزیک لحظہ فارغ نمی شد چون اصحاب حال ازان پرسیدند گفت جہت
فرزندان و یاران ماست مگر شبی روشندلی عزیزے بہاء الدین ولد را بخواب دید کہ
فرق مبارکش برساقِ عرش مجید سائیدہ بود و بغایت بلندگشتہ سوال کردیم کہ
بدین مرتبہ و منزلت بچہ رسیدی فرمود کہ ببرکت زندگانی لطیف و روشن عظیم
فرزندم جلال الدین محمد رسیدم کہ تمام ارواح انبیا و روحانیانِ اسموات و نوریانِ
عرشِ عظیم مشتاق جمالِ او گشتہ اند ہمہ اولیای اکمل سلوک اورا تحیتہا می کنند و
روح من از ارواح آن حالت مباہات می کند و مفتخر می شود و چنین می بالد چہ اگر
عرشِ کریم مانع نشدی بلندی قدِ من از حدِّ خلا گذشتے و بجاے رسیدی کہ جانہا ازان
ہیبت بیچارہ شدندے ؎ این و آن خود درس شاگردانِ ماست ✤ کر و فر کی حملہ
تا کجاست ✤ تا کجا آنجا کہ جا را راہ نیست ✤ جز نشان قدرت اللہ نیست ✤ از ہمہ او ہام و
تصویر ست دور ✤ نور نور نور نور نور نور ✤ ہمچنان منقول ست چون حضرت بہاء الدین ولد
از عالم ملک بملکوت السموات نقل فرمود حضرت خداوندگار در سن ہجدہ سالگی بودہ در سال
ہفدہم تاہل کردہ و بارہا در مجمع اصحاب می گفت کہ اگر حضرت مولانای بزرگ سالی چند می ماند
من محتاج شمس الدین تبریزی نمی شدم چہ ہر پیغمبرے را ابوبکری ناگزیر ست و عیسیٰ
را حواریون در خور ست ؎ ہر پیمبر اندرین راہ درست ✤ معجزہ بنمود و ہمراہان بجست ✤
ہمچنان منقول ست کہ حضرت بہاء الدین ولد فرمود تا من زندہ ام در میدان معنی تا زندہ ام
کسی ہمچو من پیدا نیاید باشش تا من بگذرم تا ببینی کہ فرزندم جلال الدین محمد چون بجاے
من بشود و بالا تر از من بشود روزے حضرت سید قدس سرہ فرمود کہ امشب در خواب دیدم کہ از تربت
شیخم بہاء الدین قدس اللہ روحہ درے باز شد و نورے عظیم بیرون آمد تا بخانۂ ما رسید
و در خانہ در آمد چہ در راہ ہیچ دیوارے حجاب و حائل او نشد و نتوانست چون در خانۂ ما
در آمد از خواب جستم از ہیبت و لذت آن نور لا الہ الا اللہ مے گفتم و آن نور مے افزود
تا ہمہ شہر را فرو گرفت و مے افزود تا محیط شد و عالم را فرا گرفت بعد ازان بیخود
شدم ندانم کہ چہ شدم و تعبیر این آن ست اسرار پر انوار این خاندان عالم را خواہد گرفتن

و عالمیان را مرید و محب خواهد گردانیدن سے نور مردان مشرق و مغرب گرفت + آسمانها سجده کردند از شگفت +

## فصل دوم در مناقب حضرت سید سردان برهان الحق والدین الحسینی قدس الله سره العزیز

راویان اخبار که اخیار اصحاب بودند نور الله مرقدهم چنان خبر دادند که حضرت سید را در ملک خراسان و ترمذ و بخارا و غیره مشهور بسید سردان می گفتند و دائم از ضمائر درون و مغیبات سفلے و علوی می گفت دران آوان که حضرت بهاء الدین ولد از دیار بلخ هجرت نمود سید سردان بجانب شهر ترمذ رفته و منزوی شده بود بعد از مرور ایام روزے بمعرفت گفتن مشغول بود چاشتگاه روز جمعه هژدهم ماه ربیع الآخر ۶۲۸ سنه ثمان و عشرین و ستمائة فریاد عظیم کرد و بسیار گریست که دریغا حضرت شیخم از کوی عالم خاک بسوے عالم پاک رحلت نمود جماعتے که حاضر وقت بودند تاریخ و روز و سال را در حال ثبت کردند بعد از انکه خبر از ملک روم رسید همچنان بود که فرموده بود و نماز جنازه گذارده شرائط عزا را باقامت رسانیدند و کافهٔ اکابران دیار تا چهل روز تمام سوگوار می بودند بعد از عرس چهلم فرمود که فرزند شیخم جلال الدین محمد تنهاست و نگران من ست بر من فرض عین ست که جانب دیار روم روم و رویم را بر خاک پاے او بمالم و در خدمت او ملازم باشم و این امانت را که شیخم بمن سپرده است بوی تسلیم کنم بزرگان ترمذ در فراق حضرت سید زاریها کردند با چند یارے همدم قدم در راه نهاد قطع مسافت و نشیب و فراز می کرد چون بدار الملک قونیه رسید از تاریخ شیخ سالے گذشته بود و دران هنگام مگر حضرت خداوندگار بسوے شهر لارند رفته بود و حضرت سید چند ماه در مسجد سنجاری معتکف شده با دو درویش خدمتگار مکتوبے متضمن با نواع حکم بجانب مولانا فرستاد که البته عزیمت فرماید و در مزار والد خود این غریب سوخته را دریابد که شهر لارند جاے اقامت و ادامت نیست که از ان گروه در قونیه آتش خواهد باریدن چون مکتوب سید بمطالعه اشرف

مولانا را سید از حد بیرون رقتها کرده شادان شد و مکتوب را بردیدها مالیده بوسها داد گفت ابیات هزار سال ببایدکه تا بباغ هنر * ز شاخ دولت چون تو گلی بهار آید * بهر قران و بهر قرن چون تو ئی نبود * بروزگار چو تو کس بروی کار آید * و بزودی مراجعت نمود چون بشهر رسید بتعجیل تمام برخاست و بزیارت سید رفت حضرت سید از در مسجد بیرون دویده بخداوندگار استقبال کرده همدیگر را در کنار گرفتند بهر دو بحرے آشنا آموخته * هر دو جان بے دوختن بردوخته * هر دو بیخود گشتند نعرها و نعرها از نهاد یاران برخاست بعد از ان حضرت سید از هر علومے که استفسار فرمود بانواع جوابها وا رسیده برخاست و زیر پاے خداوندگار را بوسها دادن گرفت و بسی آفرینها کرد و گفت که در جمیع علوم دینی و یقینی از پدر صد درجه گذشتهٔ اما پدرت را هم علوم قال بکمال رسیده بود و هم علم حال را بتمام داشت بعد الیوم می خواهم که علم حال سلوک کنی که آن علم علم انبیا و اولیاست و آن را علم لدنی خوانند وَآتَیْنَاهُ مِنْ لَّدُنَّا عِلْمًا عبارت از انست و آن معنی از حضرت شیخم بمن رسیده است تو آن را نیز هم از من حاصل کن تا در همه حال ظاهرًا و باطنًا وارث پدر باشے و عین آن گردی بر هرچه اشارت فرموده مطاوعت نموده حضرت سید را بمدرسهٔ خود آورد و نه سال تمام خدمت سید را بندگیها نمود بعضے گویند که در ان وهلت مرید سید شد و بعضے گویند که در بلخ در عهد پدر خود بهاء الدین ولد مریدش کرده بود و سید برسم لالا و اتابک دم بدم حضرت خداوندگار را بردوش برمی گرفت و مے گردانید منقول ست که روزے حضرت چلبی حسام الدین قدس الله سره از زبان خداوندگار چنان روایت کرد که مگر حضرت سید در ملک خراسان بشهرے رسید بادشاه با تمام اکابر و صدور آن مقام استقبال کرده معزز و مبجل داشتند در انوقت شیخ الاسلام نامے بود مردے ذوفنون و مفتخر از سر خیلا و تکبر باستقبال او نیامده و التفات او نکرد حضرت سید بی تحاشے برجست و بدیدن شیخ الاسلام رفت خدمت شیخ الاسلام را خبر کردند که سید بر در رسید از سر سجاده

پای برہنہ تا در خانقاہ دوید دست سید را بوسہ داد سید گفت کہ در دہم ماہ رمضان محتاج حمام خواہی شدن و در راہ حمام ملاحدہ بیرون آیند و ترا بکشند خبرت کردم تا غافل نباشی و این اشارت در عشر آخر شعبان بود شیخ الاسلام فریاد و غریو برآوردہ سر برہنہ کردہ بپای سید افتادہ فرمودنی قُضِیَ الْاَمْرُ وَاِلَی اللّٰہِ تُرْجَعُ الْاُمُوْرُ آری جہت نیاز و تضرع کہ نمودی ایمان ببری واز دیدار یار بی محروم نمانی آنچنان کہ فرمودہ بود در دہم ماہ رمضان ملحدانش شہید کردند ہمچنان منقول ست کہ حضرت شیخ صلاح الدین نور اللہ مرقدہ از جملۂ مریدان سیّد بود در اول حال روایت کرد کہ پیوستہ حضرت سید یاران را وصیت می فرمود کہ اگر ہیچ طاعتی وعبادتی نتوانید کردن اللہ اللہ روزہ را مہمل مگذارید ہموارہ بجوع شکم و توجع الم حریص باشید کہ بہتر از روزہ داشتن طاعتی نیست و خلای شکم کلید ینابیع حکم ست چہ از باطن قاطن انبیا و اولیا ینابیع حکم بواسطۂ روزہ بجوش آمدہ است اما بتدریج باید و مرد سالک را بمنزل مقصود موصل تر از مرکب روزہ ہیچ نیست و دعوات روزہ مستجاب ست و قبول ست و در حضرت عزت اثرہای عظیم دارد و کلید خزائن حکمت ست ہمچنان از حضرت چلپی عارف قدس اللہ سرہ منقولست کہ روزی حضرت سید در کنار خندق قیصریہ سرمست ساغر الٰہی گشتہ نشستہ بود لشکر مغل شہر را غارت می کردند ناگاہ مغلی با ہیبت شمشیر کشیدہ بر سر وقت سید رسید بانگی بروی زد کہ ہان چہ کسی سیّد فرمود کہ ہای مگوی چہ اگر چہ صورت مغل پوشیدۂ اما بر ما پوشیدہ نیستی میدانم چہ کسی در حال از اسپ فرود آمد سر نہادہ می بنشست و روانہ شد اصحاب صلاح الدین از حال او سوال کردند فرمود کہ او از مستوران قباب حق ست کہ در قبا پنہان شدہ است بعد از لحظہ باز آمد دیناری چند در قدم سید ریختہ سر باز کرد و مرید شد و برفت ہمچنان حضرت ولیۃ اللہ فی الارض فاطمہ خاتون بنت شیخ صلاح الدین روایت کند کہ روزی در اندرز در خانۂ ما حضرت سید فرمود کہ حالم را بشیخ صلاح الدین بخشیدم و قالم را بحضرت مولانا ایثار کردم حکایت اخص اصحاب کہ ارباب وما یذکر الا اولوا الالباب بودند چنان روایت کردند کہ چون حضرت سید را مدت عمر بآخر آمد

وعزیمت آن جهان نزدیک شد بخادم خود اشارت کرد که سبوے آب گرم مهیا کند خادم گفت چون آب را گرم کردم فرمود که بدر رفو در را محکم ببست و گفت بر و وصلاے در ده که سید غریب از عالم نقل کرد خادم گفت بر در صومعه گوش نهادم تا چه خواهد کردن دیدم که برخاست و وضو ساخت و غسل و جامه اش را پوشید و بکنج خانه فرو کشید و بانگے برزد که آسمانها پاک کند و افلاکیان همه پاکانند و ارواح پاک روان همه حاضر شده اند تو حاضر و ناظرے که امانتے بمن سپرده بودے لطف کن بیا و بستان ستجدونی ان شاء الله من الصابرین و آهنگ رفتن کرد و گفت

ای دوست قبولم کن و جانم بستان ✣ مستم کن و از هر دو جهانم بستان ✣ با هر چه دلم قرار گیرد بے تو ✣ آتش بمن اندر زن و آنم بستان ✣ و بحق جان را تسلیم کرد خادم فریاد کرد جامهارا چاک زد همانا که خبر وفات سید بخدمت صاحب شمس الدین و اکابر رسیده افغان کنان و موے کنان حاضر شدند کافۂ اعاظم و اصاغر دار الفتح سرها باز کردند و سید را چنانکه ارکان اهل ایمان ست حفاظ قرآن خوانان و شیوخ ذکر گویان و علماء دستار پریشان و مقربان ملازمان در حظیرۂ مبارکش دفن کردند خدمت صاحب شمس الدین مالهای فراوان خرچ کرده عرسها ساخته ختمها کردند و فرمود که بالای تربت سید را پوشانیدند بعد از چند روز خراب شد باز فرمود که طاقے برآوردند هم منهدم شد شبی حضرت سید را بخواب دید که بر سر ما عمارت مکنید بعد از ان که چهلم بگذشت مکتوبے درین باب بحضرت خداوندگار صدار کرد مولانا با اصحاب کرام اکرام نموده بسوے قیصریه عازم شد و زیارت سیّد را دریافته از نو عروسی بنیاد کردند تمام کتب و اجزای سید را صاحب شمس الدین عرضه داشت و آنچه مطلوب ایشان بود قبول کردند چند جزوے برسم و تبرک و یادگارے سید بصاحب بخشید و بسوے قونیه عزیمت فرمودند همچنان حضرت چلپی عارف قدس الله سره العزیز روایت کرد که ریاضت سید ما بغایتے بود که ده روز یا پانزده[۱۵] روز افطارے کرد چون نفسش تقاضا کردے و افتقار نمودے

سید برخاستے و بدکان رواسی رفتے و در تغاری که آب سر رابسگان میریختندی و در انجا بقیه که
مانده بودی از انجا قصد نوشیدن کردی میگفتی که اے نفسک فضول دست رس من همین قدر
است معذورم دار و دیگر زحمتم مده اگر سر نوشیدن داری بنوش و می گفت ؎
نانِ جو حقا حرام ست و فسوس ✽ نفس را در پیش نه نانِ سبوس ✽ نفس را اهل تا
بگرید زار زار ✽ تو از و بستان و وام جان گزار ✽ همچنان از حضرت سلطان ولد قدس سره
العزیز منقول ست که روزے جماعتے از سید پرسیدند که راه حق را پایان هست یا نے سید
فرمود که راه را پایان هست و منزل را پایان نیست زیرا که سیر دو ست یکے سیر الی الله است
و یکے سیر فی الله که سیر الی الله ست پایان دارد زیرا که گذر کردن ست از هستی و از دنیاے
دنی و از خودی خود رستن و این همه را آخر ست و پایان دارد اما چون بحق رسیدی بعد ازان
سیر در علم معرفت خدای ست و آن را پایانے نیست چنانکه فرموده ؎ تا لب دریا
نشان پایهاست ✽ پس نشانِ پا درونِ بحر لاست ✽ زانکه منزل هاے خشکی ز احتیاط ✽
هست ده ها و وطنها و رباط ✽ باز منزلهاے دریا در وقوف ✽ وقت موجش بے حدار و
بے سقوف ✽ نیست بیداران مراحل را منام ✽ نے نشان ست آن منازل را
نه نام ✽ همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که سید برهان الدین قدس سره در عنفوان جوانی
چهل روز تمام ملازم صحبت مولانا ی بزرگ بوده هر چه حاصل کرده ست از ولایت و کشوف دران چهل روز بوده است

## الفصل الثالث فی ذکر مناقب مولانا قدس الله سره العزیز

راویان اخبار و حاویان اسرار که اخبار حقائق بودند روایت چنان کردند که حضرت
مولانا در سن پنج سالگی اکثر اوقات از جاے خود بر می جست و مضطرب می شد تا
حدے که مریدان بهاء الدین ولد او را در میان مے گرفتند از انکه صور روحانی و اشکال غیبی
بنظرش متمثل می شدند اعنے سفرهٔ ملائکه و بررهٔ جن و خواص الانس که مستوران قباب
حضرت اند چنانکه در اوائل حال فرشتگان مقرب حضرت رسول الله صلے الله علیه
وسلم را و جبرئیل مریم را و ملائکه اربعه لوط را و خلیل را و سائر مرسلین را علیهم السلام

تمثل می کردند حضرت سلطان العلما استحالت فرمودے کہ ایشان عیبا ننند خود را
بشما عرضہ می کنند تا نثار عنایات کنند و ہدایای غیبے ارمغان آوردہ اند و این نوع
حالت و سکر بر ایشان بتواتر واقع می شد و خطاب لفظ خداوندگار گفتۂ بہاء الدین ولد
است ولادت حضرت مولانا در بلخ سادس ربیع الاول بودہ است سنۃ ۶۰۴ اربع و
ستمائۃ ہمچنان منقول ست کہ روزے حضرت شیخ صلاح الدین رضی اللہ عنہ
فرمود کہ در خدمت سید برہان الدین محقق عظم اللہ ذکرہ بحضور تمام مراقب نشستہ بودم
و او از عظمت مولانا کلمات می فرمود گفت کہ در اوان صبا کہ لالا و اتابک سلطان . بودم
در اوقات عروج خود بہ ہیبت کرت بیشتر حضرت او را بر گردن خود گرفتہ بالای عرش
بردہ ام تا بدین عظمت رسید و مرا بروے حقوق بسیار ست و او را بر من اضعاف
و آلاف آن ست و چون این حکایت را بحضرت مولانا روایت کردم فرمود کہ ہمچنان
است و صد ہزار چندان ست و رحمت و احسان آن خاندان بے پایان ست و این
بیت را گفت ے اَحْسِنْ اِلَی النَّاسِ تَسْتَعْبِدْ قُلُوْبَہُمْ ✤ فَطَالَ مَا اسْتَعْبَدَ الْاِنْسَانَ
اِحْسَانٌ ✤ ہمچنان منقول ست کہ روزے در میان دمشق سیرے کرد در میان خلائق
بشخصے بوالعجب مقابل افتاد و نمد سیاہ پوشیدہ کلاہے بر سر نہادہ گشت مے کرد
چون نزدیک مولانا رسید دست مبارکش را بوسید و گفت صراف عالم مرا دریاب
و آن حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بود و حضرت مولانا بدو پرداختہ در میان غلبہ
ناپدید شد بعد از اندک زمانے حضرت مولانا عزیمت روم فرمودہ چون بقیصریہ رسید
اکابر و علما و عرفا برابر رفتند و تعظیم عظیم کردند خدمت صاحب اصفہانی مے خواست
کہ بہ سرائے خود برد سید برہان الدین تمکین نداد کہ سنت مولانائے بزرگ این ست
کہ در مدرسہ نزول کنند و چون حضرت مولانا از غلبۂ زیارت مردم در خلوت شد
بطریق یارے سید فرمود کہ و للہ الحمد والمنۃ کہ در جمیع علوم ظاہر حاسد ہمچو پدر سے
سے خواہیم کہ زمانے در علم باطن خوض کنی تا علم لدنے را بظہور رسانے و مرا ارادت
است کہ پیش من خلوتے بر آرے ہمانا کہ اشارت سید را الصدق تمام تلقی نمود

سید فرمود که هفت روز روزه بگیر مولانا گفت اندک ست تا چهل روز باشد سیّد خلوتے
راست کرده مولانا را بخلوت نشاند و در حجره را بگلّی برآورد گویند غیر از ابریق آب چند قرص
جوین پیچ نبود بعد از انکه چهل روز بگذشت سیّد در خلوت را بکشاد چون درآمد دید که
حضرت مولانا بحضور تمام در کنج تفکّر سر بگریبان تحیّر فرو برده بتدبّر عالم باطن
روے آورده بمشاهدهٔ عجائب لامکان مشغول شده است و در سیر وَفِی اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ
مستغرق گشته ست بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست ۞ در خود بطلب هر انچه خواهی
که توئے ۞ ساعتے توقف کرد اصلا نگران نشد آهسته بیرون آمد در خلوت را برآورد
تا چهل روز دیگر بگذشت باز درآمد دید که بنماز ایستاده نیازمی کند و از عینان
مبارکش عَیْنَانِ تَجْرِیَانِ قطرات روان شده است قطعًا بسید نه پرداخت
حضرت سید باز بیرون آمد و در را محکم کرد و بمراقبت حال او مشغول شد چون چله
سوم بگذشت سید نعره زنان در خلوت را خراب کرده دید که مولانا از خلوت
بصد جلوت تبسّم کنان برابر سید آمد و هر دو چشمان مبارکش از مستی دریاے
موج الٰهی گشته بودے درد و چشمش بین خیالِ یار ما ۞ رقص قصان در سوادِ آن بصر ۞
سید سر بسجدهٔ شکر نهاد و بیحد زارے و رقت کرده حضرت مولانا را در کنار گرفت
و بر روے مبارک او بوسه ها افشان کرده بار دیگر سر نهاد که در جمیع علوم عقلی و
نقلی و کسبی و کشفی بے نظیر عالمیان بودے و الحال در اسرار باطن و سیر سرّ اهل
حقائق و مکاشفات روحانیان و دیدار مغیبات انگشت نما انبیا و اولیا شده
چه تمام مشائخ پیشین دانشمندان راستین درین حسرت و درین حیرت بودند که
بحضرت چون تو بادشاهی وصول یابند و از اصول کیفیت وصول با حصول شوند
و لِلّٰهِ الْحَمْدُ فِی الْآخِرَةِ وَالْاُوْلٰی که من بندهٔ ضعیف نحیف بدین سعادت سرمدی و
دولت ابدی رسیدم و دیدم بسم اللّٰه روان شو و روان جهانیان را بحیات
تازه و رحمتِ بے اندازه مستغرق گردان و مُردگان عالم صورت را بمعنے و عشق
خود زنده کن و آن بود که حضرت مولانا بطرف قونیه روانه شد و بتدریس علوم

مشغول گشته ابواب مواعظ ونصایح وتذکیر را مفتوح گردانید ودستار خود را
بموجب اشارت نبوی العمائم تیجان العرب دانشمندانه می پیچید وارسال
می کرد وردای فراخ آستین چنانکه سنت علمای راستین بود می پوشید
بعد از ان بهروز ایام حضرت سید از ممالک ملک بعالم ملکوت نقل فرمود وحضرت
مولانا بجانب قیصریه رفت زیارت سید را دریافت چنانکه یاد کرده شد بعد از ان
بقونیه باز آمد زمانی نگذشت که دوم بار حضرت سلطان الفقرا مولانا شمس الدین
تبریزی قدس الله سره العزیز بقونیه رسید در بیست وششم جمادی الآخر سنه اثنین و
اربعین وستمائة حکایت وهمچنان ابتدای حکایت مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله
ذکره آن چنان ست که در شهر تبریز مرید شیخ ابو بکر تبریزی عظی زنبیل باف بود و آن
بزرگ دین در ولایت وکشف القلب یگانه خود بود و حضرت شمس الدین تبریزی
را مقامات و مرتبت بدانجا رسیده بود که او را نمی پسندید واز ان عالی تر چیزی
می جست تا از برکت صحبت آن اعلی وعظیم ترم شود وبدرجات العلی ارتقا
نماید ودرین طلب سالها بی سروپا گشته گرد عالم می گشت وسیاحات می کرد تا
بدان نام مشهور شد که شمس الدین پرنده خواندندی مگر شبی سخت بیقرار شد و
شورهای عظیم فرمود واز استغراق تجلیات قدسی مست گشته در مناجات گفت خداوندا
می خواهم که از محبوبان مستور خود یکی را بمن بنمای خطاب عزت در رسید که آنچنان
شاه مستور ووجود مغفور که استدعا می کنی همانا که فرزند دلبند سلطان العلماء
بهاء الدین ولد بلخیست گفت خدایا دیدار مبارک او بمن بنمای جواب آمد که چه شکرانه
می دهی فرمود که سر را بشکرانه می دهم که بغیر سر چیزی ندارم الهام آمد که باقلیم روم
رو تا بمقصود برسی ومطلوب حقیقی را یابی کمر اخلاص درمیان جان بسته بصدق تمام
وعشق عظیم جانب ملک روم روانه شد بعضی گویند از دمشق بروم آمد وبعضی
گفتند باز به تبریز رفته بروم آمد وچون بشهر قونیه وصول یافت چنانکه مشهورست در
محله شکر فروشان نزول کرده حجره بگرفت وبر در حجره اش دو سه دیناری قفلی نادر

می نهاد و مفتاح را در گوشهٔ دستار چه قیمتی بسته بر دوشش می انداخت تا خلق را گمان آید که تاجر بزرگ ست خود در حجرهٔ عیر از کهنه حصیری و شکسته کوزهٔ و بالشی از خشت خام نبود در ده پانزده روزی گرده را در آب یا چه ترید کرده افطار می فرمود همچنان

نگر دران روزها در میان حکمای شهر و علمای دهر بحثی عظیم افتاده بود که نفس آدمی بخون زنده است یا بخدا اطبا علی العموم مسئله جامع گفتند که البته بخون زنده است چه اگر خون آدمی بکلی برود فی الحال بمیرد و فقها را ملزم کردند علما باتفاق تمام بحضرت مولانا آمده این مسئله را عرضه داشتند فرمود که البته محقق شده است که آدمیان بخون زنده اند همگنان گفتند که در مذهب حکما چنان ست و در آنجا ادلهٔ حکمی و براهین معقول گفتند مولانا فرمود مذهب ما نه چنان ست بلکه آدمی بخدا زنده است نه بخون هیچکس را مجال لم و لا نسلم نبود

فلسفی را زهره نی تا دم زند دم زند دین حقش بر هم زند

بعد ازان فرمود که فصاد بیارند بعد ازان از دو دست مبارک خود فصد کرد چندانکه توانست بگذاشت که تمام خون از عروق بیرون آمد و در جایگاه نیشش زرد آبی بیش نماند و بطرف حکما التفات فرمود که چو نست که آدمی بخون زنده است یا بخدا همگان سر نهادند و بقدرت مردان خدا ایمان آوردند فی الحال برخاست و بحمام در آمد چون بیرون آمد سماع شروع کرد

منقول ست که روزی حضرت مولانا از مسجد حرام با اصحاب کرام بسوی شهر عزیمت فرمود ازناگاه راهبی برمقابل افتاد سر نهادن گرفت مولانا فرمود که تو مسن تر باشی یا ریش تو راهب گفت من بیست ساله بودم که ریشم بر آمد و من ازو بزرگترم فرمود ای بیچاره آنچه بعد از تو رسید سفید و پخته شد و تو همچنان که بودی در سیاهی و تباهی و خامی می روی ای وای بر تو اگر تبدیل نیابی و پخته نشوی راهب مسکین فی الحال زنار بریده ایمان آورده از مسلمانان مسلم شد همچنان

منقول ست که روزی حضرت مولانا بحجرهٔ حلبی بدرالدین ولد مدرس در آمد و او را خفته دید الهی نامه را در پس پشت خود نهاده فرمود که خواجه حکیم حاضر و تو در خواب رفته همانا که رعایت ادب صورت از سائر طاعات بهتر ست ادب را نگاه دار تا محل غضب

و ہدف تعب نگردی ۵ از خدا جوئیم توفیق ادب ٭ بے ادب محروم گشت از لطف رب ٭ بے ادب خود را نہ تنہا داشت بد ٭ بلکہ آتش در ہمہ آفاق زد ٭ خنک جان او را کہ در ادب ظاہر و ادب باطن فاطن و کامل باشد ہمانا کہ در ہر خانۂ کہ کلام اللہ آید اللہ تعالےٰ حاضر شود و ہر جا کہ احادیث نبوی باشد حضرت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم حاضر آید و در ہر مقامے کہ کلام اولیا خوانده شود ارواح آیند و ہذہ کفایۃ ہمچنان منقول ست کہ روزے شمس الدین ولد مدرس در حجرۂ خود خفتہ بود و از سر غشیان نسیان مثنوی را پس پشت خود نہادہ از ناگاہ حضرت مولانا در آمدہ آن کتاب را چنان دیده فرمود کہ معنی این سخن ما برای آن آمد کہ پس پشت باشد واللہ واللہ از انجا کہ آفتاب سر برمے زند تا آنجا کہ فرو میرود این معنی خواہد گرفتن و در اقلیمہا خواہد رفتن و ہیچ محفلے و جمعے نباشد این کلام خوانده نشود تا بحدے کہ در معبدہا و مصطبہا خوانده شود و جمیع ملک از آن سخن حلل پوشند و بہره مند شوند ہمچنان کفتہ کلام و حفظۂ کرام روزے از حضرت مولانا پرسید ند کہ مجلدات مثنوی را با ہمدیگر ترجیحے و تفضیلے ہست فرمود کہ ثانی را بر اول فضیلت چنانست کہ آسمان دوم را بر اول و سوم را بر دوم و ششم را بر پنجم چنانکہ تفضیل ملکوت بر عالم ملک و تفضیل جبروت بر ملکوت الی مالا نہایۃ و ہمچنان از منطوق آیت وَکَذٰلِکَ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِیِّیْنَ عَلٰی بَعْضٍ این مفہوم مے شود کہ کذٰلک فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّاسِ عَلٰی بَعْضٍ وَبَعْضَ الْاَشْیَاءِ عَلٰی بَعْضٍ وَ بَعْضَ الْاَسْرَارِ عَلٰی الْبَعْضِ و ہمچنان در جمیع اشیای موجودات این فضیلت و رجحان در کار ست حکایت ہمچنان حضرت ولیۃ اللہ فی الارض فاطمہ خاتون بنت شیخ صلاح الدین قدس سرہا روایت کرد کہ در زمان پدرم شبی حضرت مولانا را محبان صادق بچہل جا بسماع دعوت کردند ہمہ را اجابت فرمود کہ بیایم گفت ہمانا برخاست و بخلوت در آمد تا سحرگاه بنماز و عبادت اللہ مشغول شد چون روز شد از خانۂ ہر چہل کس کہ خوانده بودند یک پا کفش مولانا را آوردند کہ آنجا گذاشتہ رفتہ بود ہمچنان یک کفش پا پراست بود و یکے از آن چپ و ہر شخصے حیرت آن شب را

حکایت میکرد که امشب حضرت مولانا در خانهٔ من چنان کرد و چنین گفت و غلغله در میان ایشان افتاده بود و خلائق درین قضیه حیران مانده بودند و حضرت مولانا و پدرم شیخ صلاح الدین از مقام خود چنان که بود بخسپیده بودند و او از کمال کرم و کرم کمال خود بهر مجبے تمثیل نموده حاجات ایشان را بر آورده و تمام شیوخ و کبار قونیه حیرت نموده از حیرت خود بستر انمودند و انصافها دادند و جمع آن کشفها را باکابر زمان و اصحاب ایمان بخشش کرده گفتشی بحضرت شیخ صلاح الدین رسید و آن کفش حضرت چلپی عارف قدس الله سره بخدمت سلیمان بادشاه قطمونیه ارمغان برده از حد بیرون بندگیها نمودند و از ان کفشها بهر رنجوری و نیازمندے که آب دادندے باذن الله تعالی شفایا فتندے و زنان حامله بآسانے بار نهادندے ببرکت آنحضرت قدس الله سره همچنان منقول ست که روزے در جمعی بزرگی سوال کرد که کسی بصحبت شیخ کسی شود و بجائے رسد فرمود که درویشے پیوسته بی آنکه از شیخ تلقین ذکر شنود خود بخود ذکرے میکرد و کوششی عظیم مینمود شبے دید که نوری از دهان او بیرون می آید و بر زمین فرو می شود همچنان حیران و غمناک برخاست و بخدمت شیخی آمده صورت خواب را عرضه کرد شیخ فرمود که ذکرے که بی تلقین شیخ باشد همچنان باشد و از تلقین شنید همان شب دید که از دهان او نور را اِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُهٗ بر عرش مین می تافت تا بدانی که بے تربیت شیخ هیچ تربیتے راست نیست و همه طاعات بی برست و بی نور و مَنْ لَا شَیْخَ لَهٗ لَا دِیْنَ لَهٗ دست را مسپار جز در دست پیر؛ حق شدست آن دست او را آنحت گیر همچنان بزرگے بخدمت شیخی کس فرستاد که بمن درویشے بفرستد برای صحبت و همدمی شیخ در جواب گفت درویش کمیاب ست و یافت نمی شود اگر شیخی بفرستم چندانکه خواهد

## فصل چهارم در شرح مناقب سلطان الفقراء سر من اسرار الله نور من انوار الله کامل الحال والافعال مولانا شمس الحق والدین محمد بن علی بن ملک داد التبریزی قدس الله سره العزیز

منقولست که روزے حضرت مولانا شمس الدین فرمود که من در مکتب

کودکان بودم که هنوز مراهق نشده بودم سی و چهل روز گذشتی که از پی عشق سیرت
محمدی صلی الله علیه وسلم آرزوی طعام نبودی و اگر سخن طعام گفتندی همچنین کردمی
بدست و سر باز کشیدمی * همچنان منقول ست که روزی حضرت مولانا فرمود که علمای
ظاهر واقف اخبار رسول اند و حضرت مولانا شمس الدین واقف اسرار رسول ست علیه السلام و من مظهر
انوار رسولم علیه السلام ع شمس تبریز تویی واقف اسرار رسول * نام شیرین تو هر دل شده را درمان باد *
همچنان منقول ست که حضرت سلطان العارفین چلپی عارف قدس الله روحه از حضرت
ولد روایت کرد که مولانا شمس الدین بطریق امتحان و ناز عظیم از حضرت والدم عظم الله ذکره
شاهدی التماس کرد پدرم حرم خود کرا خاتون را که در جمال و کمال جمیلهٔ زمان
و سارهٔ ثانی بود و در عفت و عصمت مریم عهد خود دست بگرفته درمیان آورد فرمود که او
خواهر من ست بلکه نازنین پسری می خواهم که بمن صحبت کند فی الحال فرزند خود
سلطان ولد را که یوسف یوسفان بود پیش آورد و گفت امید آنست که بخدمت و کفش
گردانی شما لایق باشد فرمود که او فرزند دلبند من ست حالیا اگر قدری صهبا دست دادی
اوقات بجای آب استعمال می کردم که مرا از آن ناگزیر ست همانا که حضرت بنفسه بیرون آمد
دیدم که سبوی از محلهٔ جهودان پر کرده بیاورد و در نظر او نهاد دیدم که مولانا شمس الدین
فریاد آورد و جامهارا بجنود چاک کرده سر در قدم پدرم نهاد و از آن قوت مطاوعت امر پیر حیرت
نمود فرمود که بحق اول بی اول و آخر بی آخر که از ابتدای عالم تا انقراض جهان مثل تو سلطانی
در جهان وجود نه آمده و نه خواهد آمدن همانا دم سر نهاده مرید شد فرمود که من از غایت علم مولانا
امتحان می کردم و آن توسع باطن او را نهایت نیست که در حیز حیرت گنجد ع صد هزاران
امتحان ست ای پسر * هر که گوید من شدم سرهنگ در * همچنان منقول ست
که حضرت چلپی حسام الدین قدس الله سره العزیز در اوایل جوانی بخدمت مولانا
شمس الدین تواضع عظیم می نمود و تذلل می کرد و یاران بینا چون تعلق و تعظیم آنحضرت را
بدو می دیدند بصدق تمام بندگیهای کردند روزی فرمود که شیخ حسام الدین بایها نمیشود
الدین عند الله را هم چیزی بده و بندگی کن تا توانی رسیدن و راه یافتن همان لحظه برخاست

وبسوی خانه رفت و هرچه درخانه داشت از عقار ونقود وعروض تا ماعون البیت وتجمل اهل حرم را بیکبارگی برگرفت و در نظر مولانا شمس الدین نهاد وهمچنان در دیه باغی داشت که با بوستان فردوس مناظره می کرد فی الحال فروخت بهای باغ را در پای مبارکش ریخت وسجدات می کرد ومیزارید وشکرها می کرد که آنچنان پادشاهی از وی چیزی درخواست کرد فرمود که آری حسام الدین امید بفضل یزدان وهمت مردان چنان می دارم که بعد الیوم بجائی رسی که مغبوط اولیای کمل شوی ومحسود اخوان صفا گردی اگرچه مردان بهیچ چیزی محتاج ومفتقر نیستند واز کونین منزه اند اما در قدم اول امتحان محبت محبوب را جز بترک دنیا نیست وپایهٔ دوم ترک ماسوی الله است وهیچ نوع مرید مزید طلب بمراد خود راه نیافت الا به بندگی وایثار همانا که آیت فَاَمَّا مَنۡ اَعۡطٰی وَاتَّقٰی وَصَدَّقَ بِالۡحُسۡنٰی نه توفیق رایت صدیق اکبرست وصدیقان را صدیق صدیق درخورست

بگیر زر و با قرض واقرضوا الله ده * قرا ضه قرض دهی صد هزارگان گیری

وهر مریدی وعاشقی که در راه شیخ خود زربازی کردن تواند سربازی هم تواند کرد هرگز عاشقان مخلص بدین ودنیا نمانده اند وگویند از ان مجموع جز درمی قبول نکرد همه را باز بحضرت شیخ حسام الدین بخشیده نه چندان عنایت وی نهایت کرد که در شرح آید وَلِلّٰهِ عَاقِبَةُ الۡاُمُوۡرِ وعاقبت بجای رسید وصدری شد که اصحاب المشروح الصدر بر صدر او سر بنهادند وحضرت مولانا این کنوز العرش خطابش میفرمود وشش مجلد مثنوی که بیست وشش هزار وششصد بیت ست شرح سر جان او بود ودر صفت حال او نازل بود

همچنان حضرت سلطان ولد حکایت فرمود که روزی حضرت والدم در مدح مولانا شمس الدین تبریزی مبالغه عظیمی فرمود واز حد بیرون مقامات وکرامات وقدرتهای او را بیان کرد که من از غایت شادی بیامدم واز بیرون در حجرهٔ او سر نهادم وایستادم فرمود که بهاء الدین چه لاغ ست گفتم امروز پدرم اوصاف عظمت شما را بسیار کرد گفت والله والله من از دریای عظمت پدرت یک قطره نیستم اما هزار چندانم که فرمود باز بحضرت مولانا آمدم سر نهادم که مولانا شمس الدین چنین

گفت مولانا فرمود خود را ستود و عظمت خود را نمود و صد چندانست که فرمود
همچنان درمیانه اصحاب روزے مولانا شمس الدین تبریزی فرمود که یک قول مولانا
اعظم الله ذکره پیش من هزار دینار سُرخ باشد و از ان متعلقان او هر که ره یابد
بمن تبع او باشد زیرا درے که بسته بود باز و شد والله که من در شناخت مولانا
قاصرم درین سخن هیچ نفاق و تکلف نیست و تاویل که من از شناخت مولانا قاصر
و هر روز از حال و افعال او چیزے معلوم مے شود که دے نبوده است مولانا
را بهتر ک ازین دریابید تا بعد از ان خیره نباشید ذٰلِکَ یَوْمُ التَّغَابُنِ همین صورت
خوب و سخن خوب که می گوید بدین غره و راضے مشوید که وراے این چیزے هست آنرا
طلبید از و فرمود که سخنے هست یکی نفاق و یکے راستی اما آنکه نفاق ست جان همه اولیا
و روان ایشان در آرزوے آنند که مولانا را دریافتندی و با او نشستندی و آنکه راست
است بے نفاق که روان انبیا در آرزوے آنست که کاشکے در زمان او بودے
و سخن او بشنودے اکنون ضائع مکنید که اخلاص او هر کرا بیشتر بود بعالم حق بیشتر پیوست

ذکر سلسله شریفه حضرت مولوی معنوی قدس سره العزیز امیر المومنین علی کرم الله وجهه
تلقین کرد حسن بصری رح را و حسن بصری حبیب عجمی رح را و حبیب عجمی داود طائی رح را و داود طائی رح
معروف کرخی رح را و معروف کرخی سرے سقطی رح را و سرے سقطی جنید رح را و جنید شبلی رح را و شبلی
محمد زجاج رح را و محمد زجاج ابوبکر نساج رح را و ابوبکر نساج احمد غزالی رح را و احمد غزالی احمد خطیبی
بلخی رح را و احمد خطیبی شمس الائمه سرخسی رح را و شمس الائمه سرخسی خدمت مولانا بهاء الدین محمد
معروف بهاء ولد را و بهاء ولد بلخی سید برهان الدین محقق ترمذی رح را و سید برهان الدین
محقق ترمذی رح مولانا جلال الدین محمد رح را و مولانا جلال الدین محمد رومی رح مولانا شمس الدین
تبریزی رح را و مولانا شمس الدین محمد تبریزی رح مولانا بهاء الدین ولد رح را و مولانا بهاء الدین ولد تلقین
کرد فرزند خود جمال الدین امیر عارف رح را در سن و از ده ۱۲ سالگی بعد از وفات چلپی حسام الدین
بر تخت خود نشاند و خویشتن از و دور نشست و فرمود که حضرت عارف ما شیخ کامل ست